ظروف نفیس شیشه ئی متعلق بدورهٔ مدنیت یونانی افغانستان
مکشوفه از بگرام (کاپیسا)

کابل

۸۵

آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ « ابن سینا »
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
مخابرات باغ ، ص شهزاده احمد علیخان
(درانی) مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱٤ «
« خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبای معارف نصف قیمت

ماه حمل ۱۳۱۷ هجری شمسی — مارچ - اپریل - ۱۹۳۸ میلادی

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
سال نو این مجله	مدیریت نشریات	۱
ترقی وتعمیم زبان پشتو	جناب سید قاسم خان « رشتیا » مدیر نشریات انجمن	٤
فلسفهٔ بدایع	جناب محمد قدیر خان « تره کی »	۱٦
د استفتاء جواب	« محمدامین خان مدیر انیس	۲۱
اخلاق اطفال	« احمدالله خان « کریمی »	۲۹
خپل شی شه دی	« عبدالخالق خان « اخلاص »	۳۲
خپله ژبه	« « «	۳۵
اقتباس ازاداب الحرب	« « مدیر »	۳٦
آزادی	« گل پاچا خان « الفت »	٤٤
د بشریت قافله	« « «	٤٥
نفسانی ژوند	« محمد اعظم خان « ایازی »	٤۷
واسوخت	ازطبع جناب « شایق »	٤۹
غزل	« « غلام محمد خان « نوید »	٥۲
«	« « امیرجان « رنا »	«
«	« « عبدالسلام خان « مجددی »	«
پشتو نولی	« « محمدارسلانخان « سلیمی »	٥۳
وطن خپل یو په لس که	« « محمدگل خان « نوری »	٥٤
شب وصال	« « عالمشاهی	٥٥
علم و صنعت	« « محمد عمرخان « رسا »	٥٦
د قلم احترام	« « عبدالخالقخان « اخلاص »	«
در باغچهٔ پریان	(د - ۱)	٥۸
یوه شپه بیلتون له وطنه	جناب عبدالهادی خان متعلم	٦۳
لندی افغانی	ارسالی جناب سید محمد سرورخان	٦٤
سلطان محمود	ترجمهٔ جناب عبدالغفورخان « امینی »	٦٦
بگرام	جناب احمد علیخان « کهزاد »	۷۷
ارمغان بدخشان جناب شاه عبدالله خان بدخشی		۸٤
بزرگترین مجسمهٔ بودائی		۸۹
پانزدهمین سال طلوع افغان مدیریت نشریات		۹۰
فضیلت	« «	۹۱
یاد داشت های سودمند	« «	۹۲
کامیابی دارالمعلمین مستعجله	« «	۹۳
فکاهیات	« «	۹۹
ترفیع - آگاهی - غلطنامه		۱۰۰

تصاویر	صفحه
یك منظره ازباغ عمومی بالاحصار	۳
منظرهٔ عمومی کابل ازحصهٔ شمال غرب	۱۳
گوشهٔ شمال غربی کابل ومنظرهٔ عمومی	
محبس دهمزنگ وعمارات مربوطهٔ آن	۲۳
یك منظره ازجادهٔ جدید فرارگاه فرقهٔ	
مزار شریف	۲۸
عمارت باغ بگرامی و رود خانهٔ لوگر	۳۸
یك منظره ازباغ باصفای (گلباغ)	٥۳
اطاق مدیریت مکتب صنایع	٦٥
اعلیحضرت شاه جوان مصر، باملکهٔ فریده ذوالفقار	
بروز عروسی	۷٥
تاج مرصع	۸۱
مسابقهٔ قایق های موتر دار	۸۹
ارا مجسمه ساز جاپانی	«
وضعیت نیم کارهٔ مجسمهٔ بودیساتوا	«
فارغ التحصیلان کورس دارالمعلمین مستعجله	
ازولایت هرات - مزارشریف - سمت جنوبی	۹٥
فارغ التحصیلان مستعجله ازولایت کابل، قندهار وفراه	۹۷

2006204653

20886
433

سال نو این مجله

خیلی خوشبختیم که از برکت عنایات خداوندی و از یمن حمایت قیمتدار ذات اشرف همایونی پادشاه جوان عرفان دوست افغانستان اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه وحسن توجه ع ، ج سردار محمد نعیم خان وزیر فاضل معارف ، رئیس انجمن ادبی ، مجلهٔ کابل سر از این شماره هشتمین مرحلهٔ حیات آبرومندانهٔ خویش را آغاز میکند .

مجلهٔ کابل که از یادگارهای عصر پرافتخار اعلیحضرت غازی محمدنادر شاه شهید رحمت الله علیه بشمار میرود در مدت هفت سالیکه از عمر آن میگذرد ، مراتب و مراحل تدریجی را در راه ارتقای خویش پیموده و رویهمرفته به پیروی از نظریات واحساسات وطن خواهی که خوشبختانه از مدت باینطرف درین کشور ایجاد شده ، برای ترویج ادبیات و تنویر افکار ابنای وطن و همچنین جهت معرفی رجال تاریخی و شعرای گمنام

دیر د نیکبختی حال او د خوشحالی مقام دی چه دپاك خدای په مهربانیو او د مبارك اعلیحضرت ځلمی عرفان دوستی د افغانستان بادشاه المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه د قیمتی توجه په برکت او د ع . ج سردار محمد نعیم خان د معارف فاضل وزیر ، د پښتو ټولنی رئیس په ښو کوششاتو سره د کابل مجله سر د دی شماری څنی اوس د خپل عزتناك ژوند اتمه مرحله شروع کوی - د کابل مجله (چه د اعلیحضرت غازی شهید محمد نادر شاه رحمة الله علیه د فخرناك عصر دلویو یادگار و څنی حسابیږی) په دی اوه و کالو کی چه د دی د عمر ه څنی تیر شو - هغه خپل تدریجی مراتب او منزلونه ئی د خپلی ترقی په لارکی قطع کری او مخ په وړاندی ئی په پیروئی د هغو نظریاتو او د احساساتو د وطن د مینی سره (چه له ښی طالع څنی د څو مودی رایسته په دی وطن کی پیدا شوی دی) د ادبیاتو د ترویج او د وطن د

DEC -1 1943

افغانستان کوشیده است و باید اذعان نمود که مجلهٔ کابل در نهضت عرفانی امروزهٔ وطن سهم بزرگی را دارا میباشد. طبیعی است که درین راه مجلهٔ کابل از حسن استقبال افراد منور وطن بیشتر استفاده نموده واین مقبولیتی را که اکنون دارا شده، مرهون همین علاقه مندی منورین وطن میباشد.

مخصوصاً بسیار جای مسرت است که نشریات سال هفتم این نامه مورد قبول عموم خوانندگان واقع و عدهٔ بیشتری از افراد حساس به گرفتن مجله و تهیه و تقدیم مضامین برای آن مساعدت فرموده اند. شك نیست که این علاقه مندیها و کمك‌های ادبی هموطنان عزیز سبب حوصله‌افزائی کارکنان مجله شده، موقع خواهد داد تا هرچه بیشتر درمفید گردانیدن نشریات خویش کوشش نمایند - ازطرفی هم ورود و بکارافتادن مطبعهٔ جدید بما امید میدهد که مجلهٔ کابل درین سال هشتم موجودیت خود قدمهای بهتری را در راه ترقی و تکامل خویش برداشته موجبات دلچسپی بیشتر خوانندگان خویش را فراهم خواهد ساخت.

ازین موقع استفاده نموده ازعموم ذواتیکه نشریات مجلهٔ کابل را بنظر تقدیر دیده اند، اظهار تشکر نموده ازخداوند بی نیاز برای کارکنان این نامه توفیقات بیشتری را تمنا میکنیم.

در خاتمه التجا داریم که افغانستان عزیز در سایهٔ پادشاه جوان ترقی پرور معارف خواه خود، قدمهای صحیح و سریعی را بسوی ترقی و تعالی حقیقی خویش بردارد. «انجمن»

اولاد دفکر روښانولو دپاره اوهم دتاریخی رجالو او دافغانستان دهغه پټو شاعرانو دپیژندگرئی دپاره کوشش کری دی او یقینی خبره ده چه دکابل مجله دوطن په ننني عرفاني نهضت کی لویه برخه لری.

او داهم طبیعی ده چه دکابل مجلی په دی لاره کی دوطن دروښانه افراد ودښه استقباله ځنی ډیره فایده موندلی ده او دامقبولیت او گرانوالی چه ئی ورځ ئی دالری دهمدغو افرادو په علاقه‌مندی پوری اړلری - اومخصوصاً بیاډیره خوشحالی ده چه دی مجلی داوم کال نشریات دزیاتو محترمو لوستونکیو خوښ شوی دی او ډیرو پوهیوافرادو دمجلی په اخستو او دښو مضامینو په تیارئی او تقدیمو لو کی دمجلی دپاره مرسته کری ده هیس شك نشته چه داد هموطنو اخلاصونه ارادبی کومکونه دمجلی دکار کوونکیو دحوصلی زیاتولو دپاره لوی سبب وگرزیده اوښائی چه ښه زیات به دخپلو نشریاتو په مفید گرزولو کی کوشش وکاندی او دبلی خوا ځنی دنوی مطبعی راتلل او په کارو دریدل مونږ ته امید راکوی چه «دکابل مجله» به په دی خپل موجوده اتم کال کی دترقی او دپوره والی په لاره باندی ښه پورته لاړه شی او دخپلو لوستونکیو دخوښتیا اسبابونه به ښه راجمع کری مونږ ه په دی موقع کی دهغوتو لومحترمو ذواتو ځنی چه ددی مجلی نشریات ئی دتقدیر په ستر گه کتلی دی خپل تشکر ښکاره کوواو دخدای پاك دلویه دلباره ځنی ددی مجلی دکار کوونکیو دپاره ډیر توفیقونه غواړو

په اخر کی هیله لرو چه افغانستان دخپل ځلمی معارف غوښتونکی او ترقی پالونکی بادشاه په سوری کی دترقی او دحقیقی لوړوالی په طرف باندلاښه صحیح او گرندی قدمونه واخلی. «پښتو ټولنه»

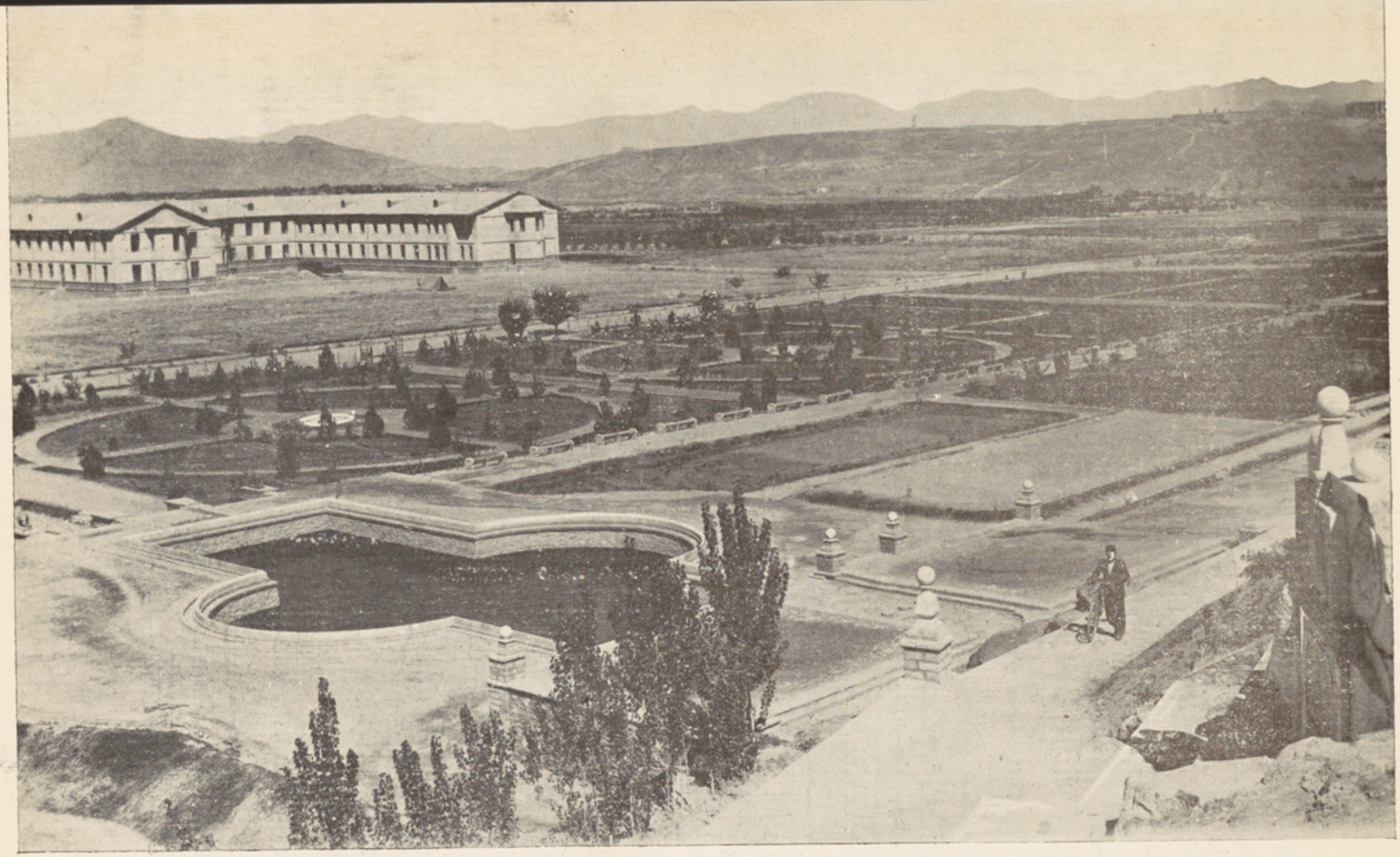

یك منظره از باغ عمومی بالاحصار کابل و دورنمای عمارات مکاتب حربیه

طرق ووسایل

ترقی وتعمیم زبان پشتو

سید قاسم رشتیا

زبان ملی ما پشتو طوریکه از تحقیقات علمی وتاریخی ظاهر شده ، یکی از قدیم ترین زبانهای نژاد آرین بوده قدامت آن تا ۳۵۰۰ سال ثابت است . چنانچه ترانهای (ریگویدا) شاهد آن میباشد و نیز زبان مذکور دارای ساختمان و تشکیلات وقواعدوسیع وواضحی که درخوریك زبان قدیم ومهم باشد ، بوده است . اما بد بختانه که از مدت یك هزارسال باینطرف متروك گردیده وبنابر آن امروز نسبت به زبانهای زنده محدود و فاقد اصطلاحات عصری میباشد . لیکن بقرار اشارهٔ فوق دارای اساس محکم و وسیع و قواعد نظامات صریحی است . پس یقین میشود که بزودی و باندك توجه و زحمت واجد شکل و وسعت صحیحی که در خور زبانهای امروزهٔ دنیا میباشد ، گردیده ، مقام خود را دو باره در بین السنهٔ حیه احراز خواهد کرد . برای این مقصد البته یک سلسلهٔ اقدامات لازم است که خوشبختانه امروز حکومت بیدار و بصیر ما آن را سر دست اجرا گرفته و با تصمیم راسخی برای پیشبرد این مرام مقدس ملی بذل توجه ومجهودات میفرماید . برین وجه فقراتیکه در ذیل این سطور نسبت به ترقی و تعمیم زبان پشتو حسب نظریات عاجزانه نگاشته میشود ، اکثراً از طرف حکومت متبوعهٔ مازیر اجرا و یا تحت دقت گرفته شده ولی چون غرض از تحریر این مقاله حصه گرفتن درمسابقهٔ یك موضوع ملی واجتماعی بود ، بنا بران بسلسلهٔ تمام فقرات مذکور را خواه تحت اجرا آمده باشد وخواه نیامده باشد، بیان میکنیم ! « رشتیا »

پیشرفت و تعمیم ؟

در عنوان مسابقه طرق و وسائل « ترقی » و « تعمیم » زبان پشتو ذکر شده . اول باید به بینیم اگر بظاهر این دو کلمه در مفهوم باهم مشترك بوده ، و علاوتاً لازم و ملزوم یکدیگر میباشند ولی در بعضی موارد و منجمله در موضوعیکه تحت مطالعهٔ ماست درعین قرابتیکه باهم دارند ، جنبه های مشخصی را وانمود میسازند باین قرار که :ـ ترقی یك زبان عبارت

از پیدا کردن قواعد منظم و ثابت وثروت مند شدن در لغات، اصطلاحات وحتی تخیلات است حالانکه تعمیم مراد ازصورت عام شدن آن دربین یك ملت میباشد. بسیار ممکن است یك زبان ترقی داشته ولی عمومیت نداشته باشد و یا بالعکس دارای عمومیت بوده اماز بان مترقی نباشد. باوجود آن تاجائیکه مربوط به موضوع ماست، این دواصل بزرگ باید متمم ومکمل یکدیگر بوده ترقی وتعمیم تحت یك نظریهٔ واحدیکه عبارت از پیشرفت زبان ملی است صورت بگیرد. بهر حال مقصود از بیان فوق ازیك طرف عبارت از تصریح یك مطلب ضروری و ازطرف دیگر علل تذکار جداگانهٔ هریك از دوقسمت های مذکوره یعنی (وسائل ترقی) و (وسائل تعمیم) زبان پشتو بود که علیحده علیحده ذکر خواهد شد.

الف: طرق ووسائل ترقی زبان پشتو:

۱ ـ اولین چیزیکه برای ترقی سریع واساسی یك کار لازم است، عبارت از تمرکز دادن آن است به یك موسسهٔ واحد ـ خصوصاً در حالیکه یك کار بی سابقه بوده، نظریات و عقاید در بارهٔ آن مختلف باشد. چنانچه در بارهٔ زبان پشتو نیز اولین نکتهٔ اساسی عبارت از تمرکز دادن کارترقی آن است بیك موسسهٔ مشخص وباصلاحیت یعنی تاسیس یك انجمن که شامل ارکان واعضای زیادی ازتمام نقاط مملکت بوده بقسم مشوره و تبادل آراء درین کار اقدام نمایند.

خوشبختانه این منظور قبلابر آورده شده و انجمن «پشتو تولنه» از ۸ ماه باین طرف درمرکز تاسیس و شروع بکار کرده است. ولی ازآنجائیکه تمام فضلای پشتو درین انجمن بسبب مشغولیات شخصی و دایمی وغیره شمولیت کرده نمیتوانند، وکارهم ابتدائی است اگر بفاصله های ۶،۶ ماه یا کمتر یا بیشتر یك مجلس عمومی بنام (پشتو جرگه) درمرکز انعقاد یافته ودران تمام فضلای مهم پشتو دعوت شوند و کار های عمدهٔ انجمن از قبیل صرف و نحو و کتاب قاموس ورسم الخط وبعضی اختلافات قواعد وغیره موضوعات مختلف فیه را که در ضمن فقرات ما بعد تشریح یافته مورد مطالعه و بحث قرار بدهند، هم کار به موافقت عمومی انجام خواهد گرفت و هم تحقیقات بیشتری در بارهٔ آن بعمل آمده طبعاً ثقه تر وصحیح تر خواهد شد.

۲ ـ مسئلهٔ لهجه ها: ـ بعقیدهٔ عاجزانه مسئلهٔ اختلاف لهجه ها در کار ترقی و تعمیم زبان هیچ تاثیری ندارد و نه قابل ملاحظهٔ خاص است زیرا خوشبختانه ما برای جلوگیری از تاثیر اختلافات لهجه باصل زبان، حروف مشترکی را قرار داده اند که هر سمت، آنرا به لهجهٔ خویش خوانده ودر شکل فرقی ندارد. وانگهی فرق لهجه در تمام ممالك موجود بوده مثلا طرز سخن گفتن یك علاقه بیك صورت واز علاقهٔ دیگر بصورت دیگر است. چنانچه مردمان شهر نشین همان

یك زبان را یك قسم حرف میزنند ومردم ده نشین طور دیگر . پس در حال حاضر موضوع لهجه هیچ مشکلاتی در کار پیش نکرده ، همان حروف مشترك بدرستی مسئله را حل کرده میتواند . باقی مانده بعضی لغاتیکه مخصوص یك سمت بوده سمت دیگر آن رانمی شناسد و یابکمی فرق استعمال می نماید .

این لغات جداگانه بجای آنکه نقصی داشته باشد ، بر خلاف اسباب سرمایه دارساختن زبان بوده ، دروقت تدوین قاموس باید همه راجمع کرد وسپس بواسطهٔ مطبوعات ونشریات در سر تاسر مملکت عمومیت بخشید تامردمان یکسمت از لغات مخصوصهٔ سمت دیگر مطلع شده آنرا یاد بگیرند و استعمال کنند ورفته رفته خصوصیت آنها بیك سمت از بین رفته عام گردد وهمچنین اگر اندك اختلافی درطرز نوشتن ویا گفتن بعضی کلمات موجود باشد آنهم کم کم یك شکل واحد را اختیار کند و اضافه برین ، در ابتدأ باین جزئیات فکر وصرف فکر و وقت نباید کرد .

۳ ـ ازآنجائیکه زبان پشتو بواسطهٔ متروکیت طولانی ، بحالت ابتدائی باقیمانده و تشکیلات آن بمثل زبانهای زنده نیست پس اگر برای پوره کردن کمبودیهای آن چه ازحیث لغت وچه ازحیث صرف ونحو وغیره ، بزبانهای شرقی که اکثراً بمثل زبان افغانی دارای احتیاجات عصری نمیباشند ، مراجعت کرده شود ، باز هم اساس صحیح بدست نخواهد آمدوزحمت زیادیکه درین راه کشیده خواهدشد بزودی بی نتیجه ثابت خواهد گردید پس اگر برای پوره کردن کمبودیهای زبان پشتو ، بکدام زبان امروزه که آنهم درهمین اواخر مثل پشتو موردتوجه قرار گرفته بصورت علمی احیا شده باشد مراجعه بعمل آمده ، حتی الامکان بهمان طرز کمبودیهای پشتو نیز باصول فنی وعلمی تکمیل گردد خیلی مفید واقع خواهد شد ، مثلاً دیده شود که در زبانهای جدید مذکور (فرض کنیم زبان چکوسلواکی) برای اصطلاحات جدید ، چه قسم ازریشهٔ لغات قدیم وموجوده ، استفاده واستخراج شده ، ویا زبانهای جدید را که درصرف و نحو نظر بایجابات جدیده وضع کرده اند ، بچه اساس بوده ؟ وازان قرار تاحد امکان درپشتو تطبیقات بعمل بیاید .

٤ ـ الفباء ورسم الخط موجودهٔ پشتو برای احتیاجات آیندهٔ آن که بقسم یك زبان عصری کار داده بتواند ، مساعدت ندارد زیرا از یك طرف بعضی حروف درپشتو اضافه ومکرر است چون (، ص ، س ، ث وغیره) و یا دربین قبائل باشکال مختلف نوشته می شود (چون «خ» و «ر») و از طرف دیگر بواسطهٔ موجود بودن ٤ حرکت ونبودن حروف مخصوصه برای اظهار هر کدام آن ، یاد گرفتن پشتو بحال موجوده خیلی مشکل میباشد و چون حالا از نو میخواهم این زبان را واجد شکل اصولی ساخته دربین ملت ترویج کنیم پس درین وقت برما

لازم است که مسئله اصلاح الفباء ورسم الخط را نیز مورد مطالعه قرار داده ، چنان تسهیلاتی دران پیش کنیم تا نسل موجودهٔ ما بزودی مطابق آرزوی زمام دار جوان ما ، زبان ملی خودرا آموخته مخصوصاً نسلهای آینده بکمال سهولت وبدون ضیاع وقت آنرا یاد گرفته بتوانند زیرا اگر درین وقت ازین کارصرف نظر کنیم ، نسل آئندهٔ ما حتماً مجبور باجرای آن خواهد شد چراکه احتیاجات آینده وزیادی مشاغل ، قطعاً اجازه نخواهد داد که اطفال ما سالیان درازی برای فرا گرفتن سواد ابتدائی صرف کرده وباز هم درخواندن ونوشتن مثل امروز چنانچه باید قدرت نداشته باشند .برای این مقصد نظریات عاجزانه قرار ذیل است :

بنده طرف دار تبدیل خط موجوده بخط لاتینی نیستم زیرا تبدیل خط بذات خود چندان فائده ندارد بلکه بعقیدهٔ عاجزانه رسم الخط نیز یکی از عناصر تحکیم ملیت میباشد . وانگهی میتوان بدون تبدیل خط نیز الفبای پشتو را اصلاح کرد (۱) باینصورت :

الف : حروف اگر مفرد باشد بهتر است زیرا نسبت به نوشتن مرکبات مفرد آسان تر میباشد و در وقتیکه عادت شود خیلی سهولت پیش میکند حالانکه اصول مرکب نویسی موجوده مخصوصاً در طبع مشکلات زیاد داشته بجای ۳۲ حروف پشتو ۱۰۰ حروف را لازم میسازد(حروف سروحروف میان وحروف آخر) .

ب : برای هرحرکت (یعنی زبر،زیر،پیش زوره کی) یك حرف وضع و بعد از هر حرف ساکن حرف حرکت آنرا باید داخل کرد باینقسم بدون آنکه الفبای موجودهٔ شرقی از دست داده شود یعنی یکی از میراث های باستانی ما ازدست ما برود، الفبا وطرز نوشت وخوان ماسهولت زیادی پیدا خواهد کرد وچون این وقت ابتدای کار است ، بدون زحمت اجراء خواهد گردید . همچنین اگر خط تحریر پشتو نستعلیق شود و مخصوصاً توحید پیدا کند خیلی خوب خواهد شدمقصد از سهولت است .

درصرف ونحو پشتو بعضی نواقص موجود است که اصلاح آن لازمی میباشد . نواقص مذکور بیشتر از قسم نقص اصلی زبان نبوده بلکه اکثراً عبارت از اختلافات است در بین پشتو نویسان امروزه و آنهم از این جهت پیدا شده که در زبان پشتو آثار تحریری خیلی کم بوده .برای دانستن صحت و سقم هریکی از این اختلافات ، مثالهای کافی ازحدما موجود نمیباشد بنابران جهت رفع اختلافات مذکوره وهم چنین جهت تکمیل دیگر نواقصیکه درراه عصری شدن زبان پشتو مانع میشود ، باید انجمن ادبی (مخصوصاً شعبهٔ لغت وصرف ونحو آن) دائم کار کرده ، فیصله های خویش را بمجلس های بزرگیکه درفقرهٔ اول (۱) ذکر شده (پشتو جرگه) تقدیم نماید تادران جا باتفاق آراء تصویب گردیده رسمیت پیدا کند . در جملهٔ

(۱) حروف لاتینی خاص ازین رهگذر اهمیت داردکه درباقی ممالك عالم نیز آنرا بسهولت خوانده میتوانند.

اختلافات ونواقص مهمیکه درصرف و نحو پشتو وجود دارد دو مثال ذیل را تذکار میکنیم :

الف : راجع به تابعیت صفتهای متعدد که تابع کدام‌موصوف باشد ، اختلاف موجود است بعضی میگویند تابع‌موصوف آخری باشدو برخی‌میگویند تابع‌موصوف مهمتریکه طرف‌توجه گوینده است باشد ،مثلا درفقرهٔ «قلمها ودوات‌های شما سرخ وسبزهستند » آیا سرخ وسبز که صفت میباشند درتذکیر وتأنیث تابع (قلمها) باشد(که‌مذکر است) یاتابع (دوات ها) که مؤنث است ؟

ب : ـ درپشتو فعل‌وجوبی‌وماضی مقدم‌وجود ندارد حالانکه درصورت پیدایش و وسعت یافتن ادبیات عصری این دو قسم افعال از ضروریات میباشد .

ج :ـ تتابع اضافات در پشتو وضعیت فقره وشکل ادبی آن را خراب می‌سازد یعنی تکرار (د) مثلادرفقرهٔ (داحمددآکا د ورور د زامنو قلم)شکل ادبی وفصاحت جمله رابکلی گم میکنند اینهم لائق اصلاح است .

خلاصه‌اینك صرف ونحو پشتو نیز باید مورد تحقیق‌قرار گرفته اختلافات آن باتفاق آراءوضع ونواقص آن یا از خود زبان ویا از روی دیگر السنه تکمیل کرده شود .

٦ـ لغات زبان پشتو بسبب متروکیت زیاد وباقی ماندن زبان بشکل ابتدائی خیلی محدود بوده ، احتیاجات عصری راپوره کرده نمیتواند . وبنابران امروز نه‌تنها یك‌عدهٔ‌زیاد لغات فارسی وعربی واحیاناً اردو وترکی وغیره در آن راه یافته بلکه‌هر گوینده ونویسنده وقتی میخواهد یك‌مطلب نسبتاً مهم‌رادرین زبان بگوید یابنویسد، بدون‌هیچ دقتی‌ومحدودیتی هرچه‌لغات بیگانه‌را ولوازهر زبان‌باشد ،وطرف‌احتیاج خودبداند (اگرچه‌اصلاً آن لغت درپشتوموجودهم‌باشد) ازالسنهٔ دیگر در پشتو داخل ومطلب خویش را افاده میکنند .این وضعیت ، نه تنها لغات بیگانه رادرپشتوبصورت نامحدودی داخل‌می‌سازد ،بلکه بسالغات‌خالص‌پشتورانیز ازاستعمال‌خارج ومتروك میگرداند . برای این مقصد چون حالا سر وقت است ،اگرمجلسی‌برای جمع‌آوری‌لغات پشتووسره کردن آنها وتردید آنچه درخود زبان موجود ولی ازسبب بی‌دقتی اززبانهای‌دیگر گرفته‌شده باشد ، تشکیل‌ودران ادبای‌پشتو ازنقاط مختلفهٔ مملکت شامل کرده شود، خیلی‌مفید خواهدبود. این مجلس یکبار لغات خالص پشتو راجمع وضمناً لغات بیگانهٔ بی لزوم رادور انداخته وهم تاحد ممکن لغات و اصطلاحاتی را که از خود زبان تشکیل آن ممکن باشد مطابق‌قوانین زبان وموافق دیگر السنه وضع بنماید وسپس کمبودی های هرقسمت راملاحظه کندودران وقت‌همان السنه لغات و اصطلاحات پشتو را تاحد ممکن از زبان فارسی وعربی‌وباقی‌را اززبانهای‌اروپائی گرفته بلافاصله لغات مذکور راتابع قوانین زبان پشتو بگرداند یعنی مفغن بسازد ودرزبان قبول کند اینکه گفتیم حتی المقدور کمبودی ها از فارسی

وعربی گرفته شود برای آنست که چون قسمت بزرگ مردم مملکت بفارسی تکلم میکنند، و تعداد زیاد لغات عرب درفارسی داخل است پس اگر لغات جدیده از فارسی و عربی گرفته شود، برای نو آموزان تامدتهای درازی، سهولت زیاد پیش خواهد کرد.

باین ترتیب از یك طرف کمبودی های زبان تکمیل خواهدشد واز طرف دیگر میدان تصرف برای هر گوینده و نویسنده، محدود شده زبان دارای حدود معینی خواهد گردیدو بنابران یاد گرفتن آن آسان ودر وقت بروز اختلافات تحقیق صحت وسقم، سهل خواهدشد. وخوشبختانه چون زبان پشتو خصوصیت هضم لغات بیگانه را داشته آنرا مطابق قواعد خویش میگرداند، پس همان لغات بیگانه چنان تغیر شکل و آهنگ میدهد که از اصل زبان گردیده، پس ازمدتی شناختن اصل منشأ وریشهٔ آن ناممکن میباشد.

طبیعی است که این تجاویز نیز باید ازطرف مجلس بزرگ (پشتو جرگه) تصویب و سپس رسماً اعلان گردد تا هر کس از آن خبر شده در گفتگو ونوشت وخوان آنرا استعمال کند.

۷ ـ در فقرهٔ بالا راجع بجمع آوری لغات ذکر کردیم، اصول جمع آوری لغات این نیست که یك یا چند نفر درجائی نشسته درحافظهٔ خود برای هرردیف لغاتی‌را پیدا ونوشته کنند بلکه برای این مقصد ترتیبیکه در دنیا معمول است باینقرار میباشد: ـ قاموس لغات یك زبان وسیع تر وکامل تری را اساس قرار داده، ابتدا آنرا بدون ترتیب رعایت ردیف ها تقریباً ترجمه میکنند و آنچه در زبان موجود نباشد از ان میگذرند، و سپس این لغات را مورد مطالعه قرار داده اگر چیزی مانده باشد آنرا اضافه کرده بعد هرلغت‌را درروی کارت علیحده نوشته مقابل آن ترجمهٔ آنرا درچندین زبان زندهٔ دیگر بواسطهٔ مترجمین مینویسند و آنوقت از روی این کارت‌ها قاموس را ردیف وار بهریك زبانیکه خواسته باشند مرتب مینمایند. در شرح ترجمهٔ لغات نیز اول طرز تلفظ و ریشه و تذکیر و تانیث لغت و بعد ترجمه و تشریحات آن درج میگردد. حتی اگر خواسته باشند قاموس دائرة المعارف درست کنند، تشریحات تاریخی ودیگر تمام معلومات هرلغت را باتصویر مربوطهٔ آن درج بکنند. بهر حال مقصد این است که قاموس پشتو بهمین صورت عصری ساخته شود. وهمچنین برای جلب لغات اعلانات زیاد باطراف فرستاده شود تا هر کس چند لغتی پیدا کرده بانجمن بسپارد برایش جائزه داده شود هم درجراید ومجلات ستونهای مخصوصی باز گردد که دران معنی هرلفظ مستعملهٔ بیگانه‌را درپشتوی خالص از مردم سوال کنند. تابه این صورت باندك زمان قاموس افغانی ترتیب وجزوه، جزوه وردیف، ردیف طبع و نشر شده برود.

۸ ـ اصول تعلیمی موجودهٔ زبان پشتو تاجائیکه دیده میشود چندان درست نبوده، پر ازمشکلات

میباشد ـ عموماً طرز تعلیم زبان بر دوقسم است یکی به صورت کلاسیك و دیگری بصورت محاوره ئی یا کورسی که صورت اول مطابق پروگرام معارف میباشد و صورت دوم هم باید از « برلیتر » وغیره اقتباس شده .خیلی سهل وآسان باشد . برای این کار نیز اتخاذ یك اصول ساده وسپس تصویب نمودن آن در پشتوجرگه لازم است . و هم تهیهٔ معلمین ماهر ضرور میباشد .

زبان پشتو در حال حاضر یك زبان علمی و فنی نمیباشد ولی برای ترقی وعمومیت آیندهٔ آن خیلی ضرور است که کتب علمی و فنی دران تدوین و دارای اصطلاحات علمی وفنی جدیده گردد . برای این منظور البته تشریحاتی که در قسمت تکمیل لغات گفته شد ، اساس شمرده میشود ولی بازهم منظور فوق نتیجهٔ صحیح داده نمیتواند مگر آنکه بلا فاصله به ترجمهٔ آثار مختلفه در هر رشته ازعلوم وفنون اقدام کرده شود . یعنی باید حتی المقدور در حالیکه از یك طرف لغات واصطلاحات خویش‌را به‌ترتیب فوق‌الذکر در خود زبان یا از السنهٔ دیگر تکمیل کرده میرویم همراه اصطلاحات جدیدهٔ مذکور کتب علمی وفنی را در پشتو ترجمه نمائیم تایك مرتبه نو آموزان پشتو وسایر اشخاص طریق و مورد استعمال اصطلاحات جدیدهٔ علمی وفنی مذکوره‌را بفهمند و یاد بگیرند . باینطریق از یك طرف علوم و فنون مختلفه از زبان پشتو داخل میشود و از طرف دیگر اصطلاحات و اسمای موضوعهٔ جدیده ، داخل‌میدان استعمال شده وهرخواننده و نویسنده مورد استعمال آنرا یاد میگیرد و رفته رفته اسما و اصطلاحات مذکور عمومیت کسب کرده ، پشتو یك‌زبان علمی وفنی عصری میگردد . برای این کار اگر مسابقات ترتیب و جوائز تعین کرده شود خیلی مفید واقع خواهد شد .

ادبیات پشتو :

ادبیات ملی‌ما بحال خیلی قدیم وابتدائی باقی مانده شعرا ونویسندگان موجوده مطابق ذوق وتخیلات واحتیاجات امروزهٔ مانظم ونثرسروده نمیتوانند و ازین جهت ادبیات ما چنانچه باید در روح طبقهٔ کنونی ، تاثیرات صحیح کرده نمیتواند . علت آن هم این‌است که نویسندگان و شعرای ما از نظم و نثر امروزه بی خبر بوده نظم ونثر را عبارت ازهمان قافیه بندیها وصنائع لفظی قدیمه میدانند در حالیکه ادبیات جدیده الفاظ وصنائع‌را کنارگذاشته ، هدف آن القای تاثیرات نیکو تولید جذبات سرشاراست در روح خواننده وشنونده . پس برما لازم است که ادبا وشعرای خویش را بسوی ادبیات جدید متوجه و راهنمائی کرده بواسطهٔ ترجمهٔ آثار تازه ، باین قسم ادبیات مفید آنها را آشنا بسازیم و ذریعهٔ تعین انعامات‌وطرح مسابقه‌ها ادبا وشعرای جوان را تشویق و تقدیر کرده زمینه را برای

پیدایش شعرا ونویسندگان عصری و زیاد آماده سازیم زیرا فراموش نباید کرد که گذشته از تاثیرات عمیق روحی که شعر (نظم ونثر) در روح عموم دارد، هیچکس باندازهٔ شاعر و ادیب برای ترقی یك زبان خدمت و اثر کرده نمیتواند .

موزیك ملی :

موزیك ملی در جملهٔ امور اجتماعی اهمیت خاصی داشته ، یك جزء اساسی زبان بشمار میرود اما بدبختانه ازسبب عدم توجهی که درطول قرون اخیره درین باره نیز بعمل آمده امروز موزیك ملی ازخود نداشته ، موزیك هند و ایران وغیره را موزیك خویش میدانیم . وتنها در کوه پایه‌ها موزیك ملی حقیقی ما که پراز کیفیت های بدیعی سرشار ونمایندهٔ روح ملت افغان است ، کم وبیش بحالت بسیار خرابی باقیمانده . ومیتوان گفت که موزیك های بیگانه نه تنها با روحیات ملی ما مطابقت ندارد بلکه بدبختانه روحیات ملت ما را سست ساخته میرود . پس اگر درین وقت که زبان ملی مورد توجه خاصی قرار گرفته ، موضوع موزیك ملی را نیز مورد مطالعه قرار داده ، موافق فن موزیك جدید ، موزیك افغانی را نیز بر قوانین و نظامات لازمه آورده دربین ملت خود ترویج بدهیم ، نه تنها دارای موزیك ملی حقیقی خواهیم شد بلکه همین عمومیت یافتن موزیك ملی با لواسطه سبب پیشرفت زبان نیز خواهد شد بلکه بطور عمومی در اصلاح معنویات و روحیات ملت ما نیز اثر نیك خواهد کرد . برای این مقصد طوریکه گفته شد اولا جمع کردن آهنگها و ترانه های ملی از نقاط مختلفهٔ مملکت و سپس وضع قوانین ونظامات فنی برای آن (از روی فن موزیك جدید) وبعد متوجه ساختن شعرا و موسیقی سرایان بسوی آن موزیك جدید که موافق روحیات ملت پرشور وبیدار افغان خواهد بود لازم است تا اگر خدا بخواهد در داخل زبان ملی خویش دارای یك موزیك ملی صحیح نیز شده موزیك های خارجی را که از سبب مباینت با روحیات ما کم کم دارد روحیات و معنویات زندهٔ ملت ما رابسوی خمود وفسرده گی میکشاند ، دور بیندازیم .

این بود نکات عمدهٔ که راجع بترقی زبان پشتو و اینکه زبان مذکور یك زبان زنده و عصری گردیده احتیاجات آیندهٔ ما راچه ازجنبهٔ ادبی وچه ازجنبهٔ علمی تکافو بکند ، معروض گردید اکنون راجع به شق دوم که عبارت از تعمیم زبان پشتو باشد ، عرایض عاجزانهٔ خویش راتقدیم میدارم :

ب : وسائل تعمیم زبان پشتو :

۱ـ زیاد بودن وسائل آموختن ، بذات خود جهت یاد گرفتن یك زبان اساسی مهمی بشمار میرود و چون مهمترین وسائل مذکور عبارت از کتب درسی ومعلمین لائق است پس اگر کتب درسی زیادی بصورت رسمی و غیر رسمی مثلا

بواسطهٔ تعیین جوائز و انعامات ومسابقه‌ها وغیره تهیه و به‌تعداد زیاد طبع وبه قیمت بسیارنازلی و حتی در اوائل بصورت رایگان بهر گوشه و کنار مملکت به تعداد کافی توزیع و از طرف دیگر دارالمعلمین مستعجله ٦ـ٦ ماه یك عده معلمین پشتو را تهیه کرده، وزارت معارف با معاشات جزئی این‌معلمین را بهمه اطراف اعزام بدارد، طبیعی است که‌خود بخودشوق یادگرفتن پشتو در بین عموم قوت خواهد یافت و یك بار که‌مردم شوق پیدا کردند، بدیهی‌است که دران وقت اگر وسائل مذکور موجود هم نشود، شوق مردم خودش وسائل‌لازمه رابوجودخواهد آورد ـ مهم وقت اول‌است که اگر دران یك اندازه مصارف نیز از طرف حکومت بعمل بیاید در مقابل نتائج فوق العاده که ازان متصور است، اهمیتی نخواهد داشت.

۲ـ کورسهای فراوان برای مامورین و طبقات عامه که دران هر کس بصورت رایگان داخل شده توانسته پشتو بیاموزد ـ برای این مقصود علاوه بر کورسهای وزارت خانه ها و دوائر دولتی در مساجد شهر و دهات تاسیس کورسهای پشتو لازم میباشد تا طبقات عامه از قبیل کسبه وتجار وغیره دران بعد از فراغ کار درس بخوانند. باینطریق ضمناً عدهٔ باسوادان وطن نیز زیاد میشود.

۳ـ پروپاگندصحیح و وسیع بطرف‌داری زبان پشتو تا اذهان عموم را بسوی زبان ملی متوجه و راغب ساخته، بیاد گرفتن آن تشویق شان نماید. برای این منظور تشکیل کانفرانسهای عمومی و ایراد نطق‌ها وخطابه ها ازطرف ادبا و غیره اشخاص دانسته که بزبان ملت حرف بزنند، لازم است و بطور قطع تاثیرات عمیقی در اذهان طبقات عامه کرده، آنها را بسوی پشتو و یاد گرفتن آن متمایل میسازد (درین قسمت رادیورول مهمی بازی خواهدکرد).

٤ـ داخل ساختن تعلیم زبان پشتو در پروگرام مدارس ابتدائی و رشدی و اعدادی و دارالفنون و غیره یعنی تمام تشکیلات معارفی مملکت. تاطفل از روزیکه داخل‌مدرسه میشود تاوقتیکه شهادت نامهٔ آخری را ازمعارف‌حاصل میکند، با پشتو تماس‌داشته بلا انقطاع آنرا بقسم ابتدائی (سوادخوانی) ومتوسط وسپس ادبیات عالی آنرا بیاموزد ودرین زبان ادیب شود. اما اگر خواسته باشیم که پشتو بصورت صحیح عمومیت پیدا کرده نسل آیندهٔ پشتو زبان بار بار بیاید، لازم‌است که‌این‌زبان دربین‌خانواده‌ها نیز داخل گردد و اطفال درکانون خانگی خویش نیز باپشتو محشور باشند ـ این ممکن‌نیست مگر بواسطهٔ تعلیم دادن دختران که مادرهای آینده بشمار میروند و بدون این اصل مهم، طبیعی است که تعمیم پشتو همواره ناقص وخیلی مشکل خواهد بود.

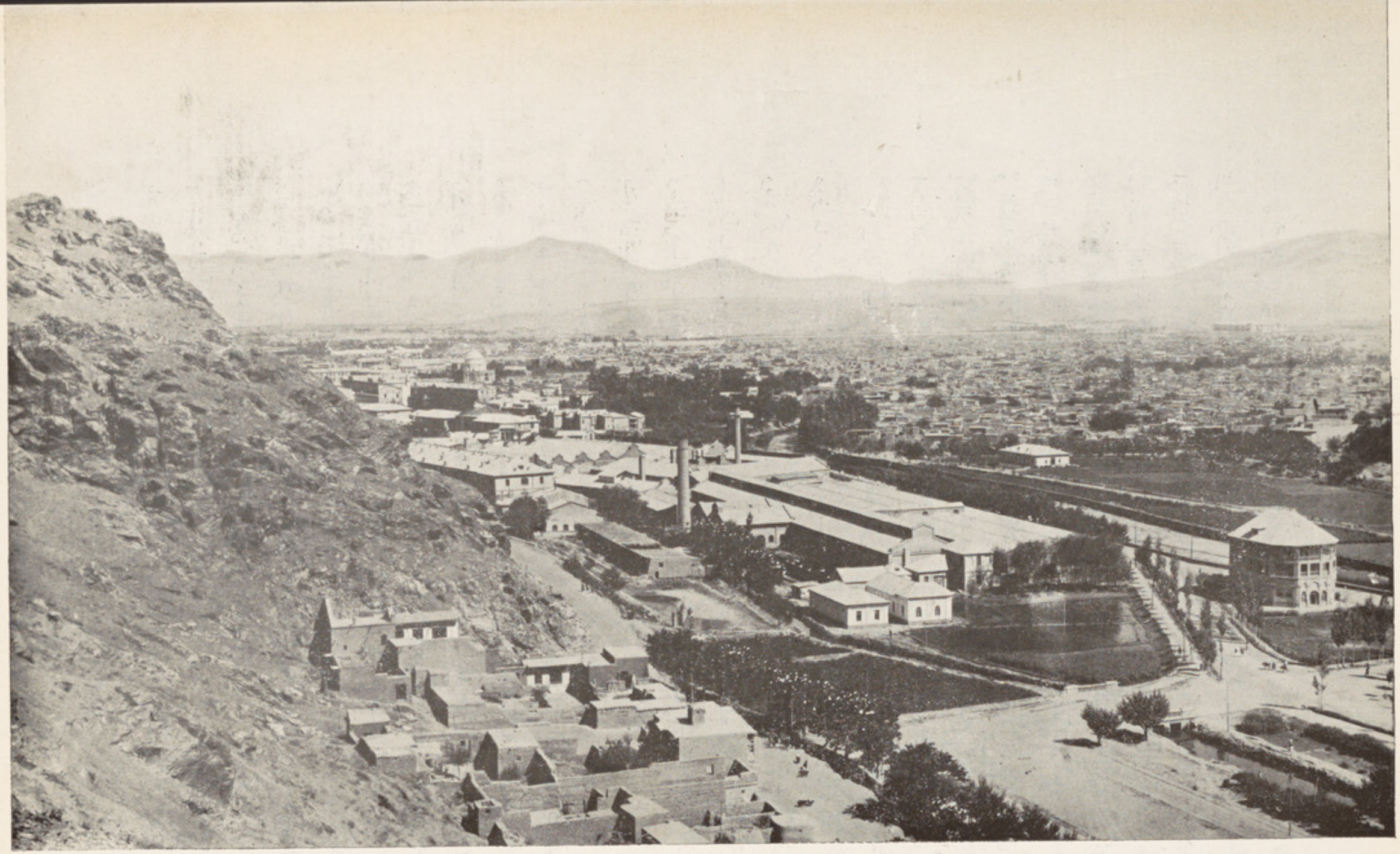

منظرهٔ عمومی کابل از حصهٔ شمال غرب ؛ در نزدیکی ، ماشینخانهٔ آلات حربی

۵ ـ تبدیل دادن دفاتر و مطبوعات و غیره نوشته جاتیکه طرف احتیاج عموم میباشد از قبیل اعلانات و وثایق رسمی و اصطلاحات سپورت وامثال آن در پشتو تامردم بخواندن و دانسته گی پشتو مجبوریت پیدا کنند . اما این فقره باید بصورت تدریجی مطابق استعداداهالی و امکانات فهم آن اجراء کرده شود نه بصورت یکجائی و شدید که درین صورت بجای فائده احتمال نقص را دارد .

٦ ـ از آنجائیکه دراکثر علاقه‌جات وطن عزیز ما مردمان به زبان پشتو متکلم میباشند ویاد گرفتن زبان نسبت به تعلیم ، بصورت محاوره خیلی آسان تر و اساسی تر میباشد . پس اگر وسائل مسافرت اشخاص نو آموز در مراکز پشتو ازقبیل قندهار، جلال آباد ، سمت جنوبی و غیره زیاد و تسهیلاتی از طرف حکومت درین باره فراهم گردد و نو آموزان به‌سیاحت درین علاقه جات تشویق گردند ، به تعمیم زبان پشتو خیلی کمك خواهد رسید . مخصوصاً اگر وزارت‌معارف دراوقات‌رخصتی یکعده‌شاگردان را بصورت سیر علمی بمراکز مذکور اعزام کرده آن ها مدت دو ماه دران جا بسر برده برای یاد گرفتن پشتو کوشش بکنند ، یقین است در همین دو ماه احساس زبان از راه محاوره بدست شان آمده سپس باندك زمان قواعدآنرا یاد خواهند گرفت درینصورت تمام باریکی‌های زبان را از روی محاوره یاد گرفته و به کمال صحت و فصاحت مطالعه خواهند کرد . همچنین اگر برای مامورین یك ترتیبی مقرر شود که بنوبت دسته‌دسته به مراکز پشتو کارکرده زبان را یاد بگیرند ، تأثیر نیکی درتعمیم زبان پشتو به وجود خواهد آمد .

نظریات عاجزانه را نسبت براه‌های ترقی وتعمیم زبان ملی ویادرنظر گرفتن طرز عملی آن فوقاً عرض کردم درخاتمه دو نکتهٔ مهم دیگر را نیز قابل توجه دانسته بعرض آن جسارت میورزم اول آنکه :

ادبای محترم پشتو ازسبب شوق زیادی که به پیشرفت زبان ملی دارند بجای آنکه عدهٔ باسوادان زبانرا زیرنظر بگیرند وبابرای زیاد شدن آن کوشش کنند ، تمام کوشش خودرا بسوی افزودن نشریات پشتومتوجه کرده اند مثلاً بصورت فوری تمام جرائدرا به‌پشتو گشتانده‌اندو این کار درین عین‌حالیکه فائدهٔ صحیح ندارد ، زیرا اشخاص پشتوخوان خیلی کم وتقریباً انگشت شمار است بالمقابل عدهٔ خوانندگان جرائد راکه که کم کم داشت درمملکت زیاد می شد بدرجهٔ نزدیك به صفر تقلیل میدهد . حالانکه بجای تبدیل دادن تمام جرائدبه پشتو بهتراست، ادبای محترم پشتوهرکدام چندچند نفررا مجاناً تعلیم داده ، برعدهٔ باسوادان پشتوتعدادی بیافزایند و بعد بهمان پیمانه نشریات پشتو را زیاد سازند .

دوم اینکه : ـ اگرچه نهضت مسعود ترقی پشتو که او لین مشوق آن ذات اقدس ملوکانه میباشند درسر تاسر مملکت بکمال خوشی وعلاقه مندی استقبال گردیده ، بازهم بسیاری مردمان دریاد گرفتن زبان ملی خود (که تاسه سال آموختن آن مطابق فرمان پادشاهی برعموم مامورین واجب است) عملاً اقدام نمیکنند هرچندیکه حکومت متبوعهٔ ما تمام وسائل آنرا آماده ساخته وکورسهای جداگانه را دروقت کار رسمی دائر ومعلم وکتاب آنرار ایگان تهیه دیده اما بازهم عدهٔ زیادی از تعلیم کناره گیری میکنند و این وضعیت در ذات خود یك روحیات مرده را نشان میدهد که اطلاق آن بملت باحرارت وبیدار افغان خیلی ناگوارمیباشد.

بنابرین جهات درپایان عرائض عاجزانه خواستم توجه عموم برادران وطنی خود را بسوی این منظور که عبارت از توجه وعلاقه مندی بهزبان ملی باشد ، معطوف ساخته ، دوام این عصر فرخنده وطول عمر پادشاه عرفان پرورخود اعلیحضرت محمد ظاهر شاه را که بزرگ ترین مربی ومشوق نهضت زبان ملی وسائر ترقیات وطن میباشند ، ازخداوند جل علی شانه تمنامیکنم.

دل شاعر

شددیده به عشق رهنمون دل من — تا کرد پر ازغصه درون دل من
زنهارا گر دلم نماند روزی — ازدیده طلب کنید خون دل من

« ابوسعید ابوالخیر »

زلف مشکین

ای زلف تورنگ برده وبوی ازمشك — چوگان شده وبرده بس گوی ازمشك
یك موی که ازفرق توافتد بزمین — فرقش نکند کسی بیك موی ازمشك

« شمس الدین معروف بخاله »

فلسفهٔ بدایع

Esthétique

محمد قدیر ترکی

سلسلهٔ مقالاتیست که راجع به فلسفهٔ بدایع تحریر ودرهرقسمت از نقطهٔ نظر یکی‌از فلاسفهٔ قدیم تشریحات داده شده به‌ترتیب ذیل : ــ از نقطهٔ نظر افلاطون از نقطهٔ نظر ارسطو ، وهر قسمت دریکی از شمارات‌سابق از « ۸۰ » تا « ۸٤ » کابل درج گردیده واین قسمت « ٤ » آنست .

در شمارهٔ گذشته قسمتی از نظریهٔ صنعت افلاطون مورد مطالعه قرار گرفت این‌است که درین مقاله موضوع ما بقیهٔ مذکور که عبارت‌از چگونه گی درك جمال و انعکاس آن در صنعت میباشد زیر مطالعه گرفته می شود :

انسان قبل از انکه به‌یوغ اسارت حواس مبتلا شده به محبس تنگ و تاریك بدن محبوس شود روح‌مجردی بوده واین تجرد او از علائق مادی‌سبب تماس‌او با جواهر بوده است و هیچ پرده وحجابی دربین‌او وجواهر وجود نداشت ذکای او حقائق کامله ، جمال علوی را مستقیماً تماشا میکرد واز ین سبب به سعادت کاملی نائل شده بود .

افلاطون این‌فکر فلسفی‌خودرادراثر معنون‌به (Phêdre)خود بیك اسلوب‌بسیارشاعرانه(۱) شرح داده میگوید : « ما دران وقت به مقدس ترین اسرار خلقت دارای وقوف بوده از تمام کمال وجمال خود ها احساس ذوق نموده از اضطرا باتیکه در آینده بما رو میدهد بی خبر بوده همان‌اشیای جمیل‌را که بایك دنیای سکون

(۱) کسانیکه آثار افلاطون را خوانده اند و از سبك شیوای تحریر آن استاد بزرگ حظ برده اند میدانند که افلاطون در صنعت تحریر یك صنعت کار زبر دست است زیرا او قبل از مشرف شدن بخدمت سقراط شاعر بود وبعد ازانکه به استاد خود پیوست شبی را تا صبح با رفقا به خواندن شعر بسر آورد و فردا اشعار خود را آتش زد ونام فیلسوف بخود گرفت همین است که درین‌جا کلمه شاعرانه اشاره به همین مطلب است .

وحضور از محضر مارد میشد تماشا میکردیم زیرا ما دران وقت بهمین محبس تاریك ومظلمی که آن را بدن میگوئیم نیفتاده بودیم . »

گویا به عقیدهٔ افلاطون روح انسان قبل از تعلق گرفتن به ماده جواهر کائنات را کماهوحقه دیده وازان مناظر زیبا خاطره‌های باخود دارد

علما وارباب تحقیق این گفتهٔ افلاطون را چنین تحویل میکنند :

« روح انسان بعد ازانکه به ماده تعلق گرفته محکوم حواس شد اگرچه مزیت اولیهٔ خود را ازدست داداما باآن هم ازهمان کمال وجمالیکه در عالم تجرد از ماده دیده بود یك خاطره یاحافظهٔ خفیفی باخود دارد واین حافظه سبب میشودتا انسان متمادیاً باحوال اولیه وقدیمهٔ خود متأسف بوده آرزوی عودت را دوباره بآن عالم علوی بخود بپرورا ند ازهمین جهة است که انسان وقتیکه با اشیای غیرمنظم و کریه المنظری مواجهه میشود فوراً بیاد همان جمالیکه دیده بود افتاده ازان منظره اظهار تنفر واشمئز ازمینماید ومیل میکند اگر ممکن شود آن عدم انتظام وکراهت منظر به انتظام ووجاهت مبدل گردد »

اینك وقتیکه انسان این افکار افلاطون را مطالعه میکند میتواند در بارهٔ نظریهٔ صنعت افلاطون دارای فکر ونظر گردد .

راست که عالم خلقت ومواد مخلوقهٔ خداوندی که سرتاسر عالم را احاطه نموده بانتها درجه دارای جمال وزیبائی میباشد ولی با دارائی این جمال معهذا عاری از کمال است زیرا اگر بخوبی دقت کرده شود فهمیده میشود که کمال مطلق عبارت از الهٔ کامل دوئیت و تجلی حقیقی وحدت است زیرا اگر ازنقطهٔ نظر منطق غور شود احساس میگردد که دو موجودیت کامل تازقتی که سبب تحدید موجود دیگری نشود موجود نمیگردد درحالیکه که کمال مطلق متناقض فکر حدود میباشد (۱)

پس از روی این مطالعات فهمیده می شود که خداوند تعالی وقتی که دنیا را خلق کرد یك شعلهٔ خفیفی از کمال بآن بخشید نه کمال اکمل لهذا هرگونه انتظام، آهنگ وتناسبی که دردنیا دیده مولود همان شعلهٔ خفیفی است که خداوند به کائنات بخشیده است از همین جهة است که بزرگترین عارف اسلام سعدی شیرازی علیه الرحمة فرموده است : برگ درختان سبز درنظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار .

رویهمرفته اشیای مخلوقهٔ خداوندی عموماً تابع سه قانون لایتغیری میباشد که این سه قانون را حکما و فلاسفه قوانین ثلاثهٔ : زمان ، مکان ، حرکت میگویند واین سه در نظر فلاسفه وحتی

(۱) چون دنیا محدود است یعنی دارای انتها بوده حدود معینی دارد ازین جهته اشیائیکه که در دنیا وجود دارد همه محدود ومتناهی اند پس هرچیزیکه حدود دارد یعنی منتهی میشود عاری از کمال است واین جاهم (فکرحدود) اشاره به همین موضوع است « ترکی »

درخود طبیعت باندازهٔ دارای قطعیت ونفوذ است که هیچ جزئی از اشیا از نفوذ آن نمی تواند خود را کناره کند پس چون چنین است وهمه چیز برطبق قوانین ثلاثهٔ فوق دائماً دستخوش تغیر وتبدیل میباشد لهذا میتوان گفت مواد واجسام بواسطهٔ اینکه در تحت مؤثرات متوالیهٔ خراب شدن و تبدیل ماهیت دادن واقع میباشد بتمام مفهومیکه جمال دارد دارای جمال نیست . مثلا اگر انسان بخواهد یك منظرهٔ سرسبز صحرائی و یا یك سلسلهٔ باغات مملو از گل وریاحین را دارای جمال بداند پس در اوقاتیکه دست قوی ونیرو مند خزان همان منظرهٔ صحرائی را عاری از لباس سبزوزمردین و باغ رافاقد گل وریاحین نماید چه گفته شود؟ آیا بازهم اطلاق جمال را باو باید کرد؟ خیرزیرا قانون زمان و حرکت نمی گذارد این قبیل اشیا مستقرو بیك حال باشد .

از مطالعات فوق چنین نتیجه گرفته می شود که عشق جمال وزیبائی را که در فطرت انسان وجود دارد شعلهٔ خفیفی که از جمال درمواد موجود است نمیتواند تطمین نماید .

افلاطون درعین اینکه میگوید این اشیای مادی وظاهری نمیتواند مقتضیات عشق باطنی انسان را تطمین کند معهذا عقیده دارد که درزمرهٔ اشیای مذکور بعضی اشیا هم وجود دارد که رابطهٔ آن باجواهر زیاده تر بوده به مجردیکه انسان بطرف آن نگاه میکند فوراً بیاد همان جواهریکه روح او دیده بود ـ میافتد وزودتر معروض هیجان وهیمان میگردد .

افلاطون درجای دیگر اثر فوق الذکر خود مدعی است که : « انسانیکه درزمین » جمال را مشاهده میکند فوراً بفکر جمال حقیقی ازلی میافتد وباندازهٔ مجذوب بادهٔ حقیقت میشود که تمام امورات دنیارا فراموش کرده دیوانه میگردد »

بزرگترین مثال این قبیل مردم در تاریخ ادبیات وطن ما مولانا جلال الدین بلخی معروف به رومی است زیرا او درهر چیز جمال میدید واز هر چیز بحدی متأثر میشد که تأثر او بحال جنون وبی خودی میرسید چنانچه حکایت میکنند روزی مولانا از بازار زرگران قونیه میگذشت که ناگاه صدای چکش زرگرهارا استماع کرد فوراً بیاد دوست ومرید صدیق خود صلاح الدین زرکوب افتاده برقص درآمد وبحدی خود را از دست داد که بزمین افتاده بی هوش شد ونیز مولانا ازصدای نی بدرجهٔ حظ میبرد که میگفت :

« آتش است این پاك نای ونیست باد . هرکه این آتش ندارد نیست باد » سکر وبی خودی هائی که مولانا از احساس جمال حقیقی کشید شاهد صحیح وصادقی دارد که آن مثنوی مولانا است .

عشق ، جذبه ، هیجان ، مستی همان طوریکه بنای فلسفهٔ افلاطون بوده تمام نظریات اوچه حکمی چه صنعتی وغیره بر روی آن اتکاء دارد اساس تصوف وعرفان ـ مرد بزرگ اسلام مولانای بلخی راهم بوجود آورده گفته شاعر بزرگ هندی

(حق اگر سوزی ندارد حکمت است ـ شعر میگردد چه سوز از دل گرفت) را مصداق بخشیده است .

اینك افلاطون بعد ازین همه تفصیلاتیکه درین زمینه داده است بسوی فلسفهٔ پیدایش صنایع نفیسه یاجمیله عطف توجه نموده میگوید :

« انسان وقتیکه به منتهای تاسف شوق و عشق وصول را بآن جمال مطلقی که روح او دیده بود بخاطر میآورد بفکر میافتد تا بذریعهٔ انواع وسائل صنعتی : شعر ، موسیقی ، رسم و . . . . جمال مطلق مذکور را در اشیای مادی و محکوم بـه زوال انعکاس وآن ها را تمثال آن جمال حقیقی قرار دهد پس بهترین و بزرگترین صنعت کار همان صنعت کارانی اند که ایشان از همـه زیاده تر خاطرات وعشق جمال ازلی را در قلب خود تمرکز داده ونشانه ها وآثار همـان جمال را بیش تر از اقران وامثال خود در اثریکه بوجود میآرد منعکس نماید یا به عبارهٔ دیگر بهترین صنعت کار آن است که حافظهٔ او در تحطر جواهر قوی ودر درك همان شعلهٔ خفیف جمالی که در کائنات وجود دارد مقتدر تر باشد زیرا اثری را که یك صنعت کار بوجود میآرد تقلید اشیای خارجی است که بذریعهٔ همان شعلهٔ خفیف جمال ازلی که درحافظهٔ او باقی است زینت داده میشود .

افلاطون از مطالعات فوق خود که در اطراف صنعت دارد چنین نتیجه میگیرد :

« صنعت کار در درك کردن حقیقت اشیا دو وسیلهٔ بیش نـدارد از قبیل اشیـای محکوم به زوال یعنی اشیای مادی ومحسوس و جمال مطلقی که از ملاحظهٔ محسوسات بطور تداعی (۱) در ذهن انسان خطور میکند باین صورت که انسان وقتیکه به ملاحظهٔ جزئی از کائنات میپردازد یك شعلهٔ خفیفی از جمال دران مشاهده میکند و این شعلهٔ خفیف سبب انتقال حافظهٔ او بهمان جواهریکه ذکر شد میگردد وسعی میکند زیبائی وجمالی را که ازان جواهر در حافظهٔ خود موجود دارد در ترسیم همان شی محسوس انعکاس دهد پس بهر اندازهٔ که یك صنعت کار اثر صنعتی خودرا به جواهر قریب تر نماید بهمان اندازه اظهار مهارت وعظمت کرده اثر بزرگی بوجود آورده است .

خلاصه : به عقیدهٔ افلاطون محصول صنعتی افراد مولود حافظهٔ نوعی انسان و این حافظه هم متکی بهمان شعلهٔ فروزانی است که آن را

---

(۱) تداعی افکار یا تسلسل حالات شعوریه : عبارت ازین است که انسان از ملاحظهٔ یك چیز بفکر چیز دیگری بیفتد مثلاً شخصی به برادر شما شباهت دارد وقتیکه شما آن شخص را به بینید فوراً برادر تان بیاد تان میآید ویا کسی درحال مرض کدام طعام را خورده و ذائقهٔ آن در دهنش بد آمده باشد ولی در اوقات صحت هر وقت همان طعام را به بیند به یاد همان ذائقهٔ خراب او که در حال مرض داشت میافتد این است تداعی و درین جا هم مدعی همین است . (تره کی)

عشق میگویند پس نتیجه گرفته میشود اگر عشق و محبت به جمال در وجود انسان موجود نمیبود صنایع نبود .

پیش رفت علوم مخصوصاً علم النفس (پسیکولوژی) ثابت کرد که این نظریهٔ افلاطون بکلی حقیقت دارد زیرا شما تصور بفرمائید اگر انسان فطرتاً دارای حس بدیع و محب جمال و زیبائی نمیبود آیا وسائل و تمام عناصر تمدن بشر غیر از یك سلسله کار های کریه‌المنظری بیش بود ؟ مثلاً انسان برای رفع سرما و گرما لباس میپوشید ولی درزیبائی ونفاست ولون البسه توجهی میکرد ؟ ویا منازل وعمارات ایشان غیر ازمغاره های رافع احتیاج شب گذرانی دارای این اندازه رنگ و روغن و زیبائی میبود ؟

رویهمرفته حس بدیع انسان را دارای شعر وادبیات ، صاحب ابنیهٔ رفیعه وزیبا مالك البسهٔ ملون و نفیس ومبل و اثاثیه و صدها و هزار ها چیزهای مرغوب و مقبولی گردانید که اگر حس بدیع نمی بود حتمی بود که تمام این هاوجود نمی داشت وزمین عبارت ازیك تودهٔ خاك سیاهی بوده است .

این است نظریات افلاطون در بارهٔ صنعت واگر خوب دقت شود شباهتی دربین این افکار و نظریهٔ وحدت الوجود اسلامی که یکی از بزرگترین مراحل سلوك تصوف اسلام را تشکیل میدهد موجود میباشد .

امید است در مقالهٔ آینده موفق به تحریر مقاله در اطراف نظریهٔ صنعت ارسطو گردیم و من الله التوفیق .

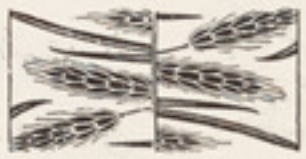

دود

نوی دود چه په جهان کی سی څرگند — مه ئی ژر آخله نه داچه وکی څند

مه دنوی دود مخکش سه زماوروره — مه ملاترسه دزاړه دود ، واوره پند

«زمریالی»

د استفتاء جواب

په قلم دجناب محمد امین خان خوګیانی مدیرد « انیس »

د پښتو ټولنی دخواپه (۸۳) شماره دشریفی مجلی دکابل دیو ځو ادبی پوښتنو دعنوان لاندی یوه استفتاء شوی وه اوهغه استفتاء په دریومباحثو شامله وه :

(۱) په خصوص ده پښتو استعارا تو کی

(۲) په باب د خطابی ضمایرو کی

(۳) په باره د املائی طرز کی

مونژ د دریم مبحث په خصوص کی خپله نظریه دانس په (۴۲) شماره کی ښکاره کړی وه او د دویم مبحث په خصوص کی اوس خپله رای په شریفه مجله دکابل کی نشروم . استفتاء د جناب سراج الدین خان مدیر صاحب د دارالتحریر شاهی په قلم شوی وه جناب نویسنده فرمائی :

خطابی ضمایر :

داخبره باید ړومبی و منله شی چه هر قام او د هر ملك وګری زانته خصوصیات او بیل بیل صفات لری چه هغه خصوصیات هیس چیری په نورو کښ نه لیدل کیژی که چیری ندر تاد ګواندی قومو په یودوه افراد و کښ څه تشابه ولیده شی هغه کښ به هم هر و مروڅه محیطی عوامل ګډ شوی وی چه ددوی په مینز کښ به لیژ ډیر فرق راولی . نو که وغوشته شی چه بو قام د دنورو اقوامو په خصوصیا تو پسی لاړشی یادهغو روحی اوفطری خصایص زانته راوستل و غواړی ضرور به د قانون فطرت نه برخلاف وی . د اسی پرایه خصوصیات چه یوقوم ته را بلل کیژی بی دیو ځو تنونه ئی و ګری هیسکله نه منی دا د اقوامو فطری خصایص دی چه نوی افکار که هرڅومره دهغوی په نفع وی هیس ئی نه خوښوی مګر هلته چه ځو پیری پری تیری شی دی خبری ته تل د عقلاؤ او نوابغو پام دی که چرته هغوی و غواړی چه د خپلو اقوامو په فکر و نو کښ څه تبدیل پیدا کی نو هغوی به ضرور د هغو د امیالو اوفطری خصایصو پسنده لاره پلتی . دا خبره هم تولو مفکرینو منلی ده چه د قوم خصوصیات دی وساتل شی زمونګ قوم کښ شه اولوړ خصوصیات زرین تمایلات او احساسات شته زمونګ پښتنو

کښ داسی شه خصوصیات هم لیدل کیږی چه نورو وگروته په پاللو هم لاس ته نه ورزی. یوله هغو څخنی د پښتنو قومی غرور او ملی عنعنی دی. پشتانه له یوی خوا د ضعیفانو او پنا گزینو او میلمنو سره دزړه مینه او تواضع کوی د بلی خوا خپل علو نفس ساتی، پښتنو کښ چاپلوسی نه شته، یو د بله سره په طبیعی ډول گریگی او مقابل خپل ته که د هغه مقام هر څو مره لوړ وی «ته» او «تا» وائی او په هغه حال کی چه بل ته د واحد خطاب ور کوی خپل زان جمع گڼی او د جمع ضمیر زانته استعمالوی. باید ومنل شی چه داخبره د ملی تربئی د پاره دیره غوره او قیمتی خبره ده او دا هغه عالی خصوصیات دی چه علمائی دیرستائی او د داسی اقوامو د لوړ تیاستوری په اسمان کی بنئی. په دی باب کی طلوع افغان د قندهار په خپلو ۲۸،۲۷ گڼو کی څه قدر ته په تفصیل خپله رایه شودلی ده او دا هم دویلو وړه ده چه ننني لیکونکی که غربی دی که شرقی واړه ساده گی پسی روان دی او د ورو ورو غواړی له هغه تغییر اتوچه پخوانیو عمرونه او کلونه په کی تیرول غاړه وغړوی نو داده چه زه وایمه بهتره دا ده چه مونگ سر له واړه ساده گی غړه کړو او سم د خپلی محاوری خپل لیك کی مخاطب «مکتوب الیه» ته «ته ـ او ـ تا» ولیکو. دا خبره که څه هم زینو ته به بی خونده سر گنده شی ولی دو مره خبره ده چه مونگ ته تعلیم او تعلم کی اسانتیا پیدا کوی او یو پښتون کولی شی چه تش د تورو د پیژند لو او یوځای کولو په معرفت خپل مافی الضمیر و کشی.»

زما نظریه:

محاوره دوه قسمه ده محاوره: د عوامو او محاوره د خواصو. د عوامو محاوره بیا یا خالصه عامیانه ده او یا د عوامو او د خواصو مختلطه ده. د عوامو محاوره په خپل مینز کښ هم د اسی ده لکه چه جناب مستفتی فرمائی چه مفرد ته (تا) د مفرد په صیغه او جمع ته د جمع په صیغه (تاسو) خطاب کوی او د خواصو محاوره غالباً د جمع به صیغه وی مفرد ته هم تعظیما (تاسو) استعمالوی او جمع ته مطابق د اصل وضع جمع استعمالوی او په مختلطه کښ کله عامی څه قدر د خواصو په صحبت مهذب شوی او کله په خپل حال پاتی وی که مهذب شوی وه نو هغه هم د مفرد پځای لوی سری ته (تاسو) تعظیما استعمالوی او علاوه په دی مناطقو د وطن کښ هم فرق شته دی نو په دی لحاظ به د پشتو مینه په څلور تقسیمه تقسیم کړو.

(۱) مجراء د کابل د سینده چه د هندوکش نه تر اباسینده پوری ده.

(۲) مجراء د اباسینده چه د چین د غرونه تر بحیرهٔ عرب پوری ده.

(۳) مجراء د هلمند او د فراه رود د ارغنداب او د ارغسان او ملحقات د هغوی چه د افغانستان د مرکز علاقو تر ایران پوری ده.

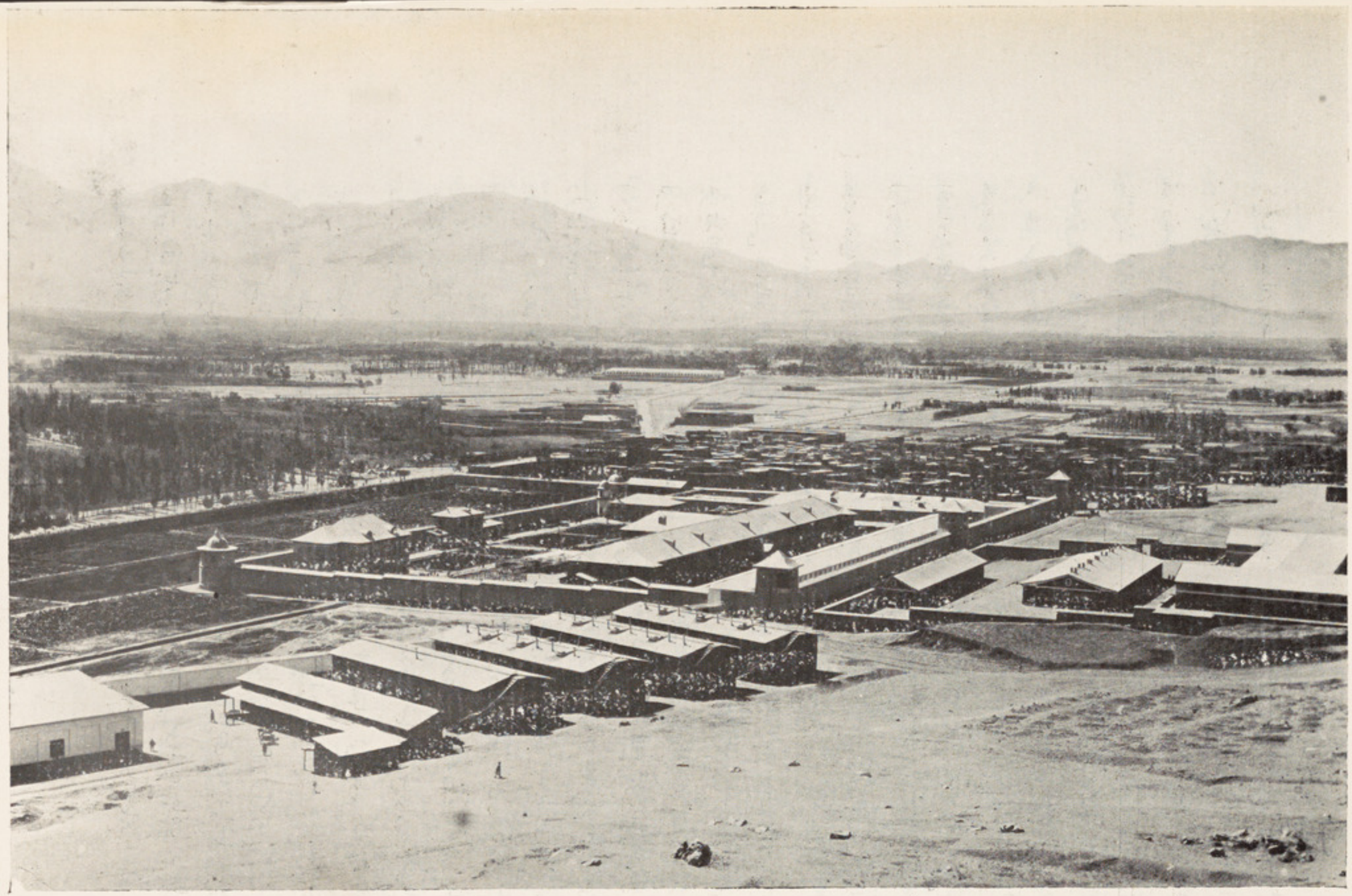

گوشهٔ شمال شرقی کابل ومنظرهٔ عمومی گمرک مرکزی وعمارات مربوطهٔ ان

(٤) میدان دغزنی نه تر پنې کندی پوری.

گمان کوم چه په دی څلورمه حصه کښې به هم دغه محاوره وی چه جناب مستقتی مدیرصاحب وائی ـ او په دی نور وحصو کښې غالبا طبقاتی محاوری دی په لهجه کښې آب و هوا اثر کوی هر څو مره چه آب وهوا ملایمه (پسته) وی هغومره ژبه ملایمه (نرمه) وی ـ هر چرته چه اقتصادی حال ښه وی نوحیاتی امور هم مترقی وی او چرته چه راحت او آسودگی زیات وی هلته طبقه بندی زیاته وی او چه چرته طبقات شته هلته فرق د محاوری هم شته دی . او په همدغسی مناطقو کښې لوی لوی کلی وی او چه چرته لوی کلی وی هلته تحقیقات هم زیات وی او دپشتو په محاوره کښې چه کلی دریو زرو (۳۰۰۰) کور وته ورسی او بازار او خانی ولری نوښهر په ورته وائی او که د دی نه کم وی بازار ولری نو صرف بازار بلل کیږی او که نفوس دښهر د دریو زرو کورونه زیات اوقشونی مرکز هم وی نوښهر بلل کیږی . بعضی داسی ښهرونه هم شته دی چه په پخوانی اعتبار ښهر بلل کیږی او د نفوسو تعدادی کم وی یا د قشونی او ملکی حکومت دمرکزیت په سبب نوی اعتبار پیدا کری او په اعتبار د ترقی د ما بعد ښهرو بلل شی خو په هرحال دمحاوری ترقی د مدنی ترقی تابع وی چرته چه خلق تمدن ته نژدی وی طبقات لری اومحاورو کښې ئی فرق وی اوچرته چه داخصوصیات نشته نو هلته همدغه حال وی.

دا حال د ده نشینو وه او د کوچی حیات بالکل ساده دی خولهجی د کوچیانو په لحاظ د خط د حرکت تفاوت لری څوك چه دهلمند او د فراه رود وغیره په مجرا وکښې نقل او حرکت لری هم هغسی لهجه لری او څوك چه د کابل د سیند په مجراء کښې حرکت او نقل لری همدغسی لهجه لری او د میدانی علاقی کوچیان په هم هغه ده نشینو قیاس کره. نوشعایر او البسه ئی هم د خپل محیط تابع دی اگرچه مقرنه لری خود سفر مبداء اومنتهائی په مماثله هوا کی وی .

هرکله چه محاوره داسی شوه نو محاوره نه محکومیږی بلکه محاوره حاکمه ده نو ادبا به څه وکری چه محیط قبوله کری وی ادبا به ئی قبلوی د کنر د سیند اوداباسیند په میزکی دخنبی او دغری قبایل پراته دی لوئی لوئی خانی لری اولوئی لوئی کورنی د ستا نه دارو لری هغوی کی خومحاوره د ضمایرونه هم پورته شوی ده داضمار په ځای یوه لقبی نامه اظهار کوی او اظهار کی تعظیم گنی مثلا ـ خانانو ته نوکران وائی چه دخانصاحب صحت ښه دی د نواب صاحب مرض څه رنگ دی د ادبا بیان دادی چه د اضمار مقابل د اظهار وی او اظهار عموماً په حالت د غیاب کی وی او تکلم اوخطاب په ضمایر و کی وی نواصلی

ضمائر هم دا گنری او غائب چه ذکر نشی نو د ضمیر مرجع ور کوی . ذکر د مرجع لفظاً یا تقریراً ضرور دی الا په ضمیر شان اوپه قصه کی نوچه حال دا وی نوخلق د مختار پرینبودی شی چه تعظیمی الفاظ استعمالوی او که مساو یانه او ضمیر د جمع متکلم چه د واحد متکلم په ځای استعمالوی دا د انانیة ، نه استعمالوی بلکه دی کی ئی انکسار غرض وی مثلاً تاسو که د انیس سرمقالی و گوری نو اکثر به یکی ضمیر د جمع متکلم استعمال شوی وی سره له دی چه سر مقالی یو سری لیکی او د اخبارو اصول دی چه هغه مقاله چه امضاء نلری او په صدر دجریدی کی وی هغه ضرور دمدیر په قلم لیکل شوی وی ځکه ورته په انگلیسی کی (اډیتور یل) وائی ؛ مدیر دملی جرایدو ، نماینده او ترجمان د ملت وی او په دایره کښ همکار رفقا لری نو دی د جریدی اعتبارات فردی نه بلی نور په کښ شریك گنی همدرانگه چه سری ووائی « زمونژ کور » نو که کشری ووائی خو کور کښ تابع وی ورته مناسب دی ، نومشرا و رئیس د کور چه ورته زمونژ کوروائی نو غرض ئی د کشرانو خوشحالی وی چه هغوی په مالکیت د کور کښ شریك گنی او هر کله چه دا اصول مشر وساتی نو د کشرانو زړه ساتلی شی او د کشرانو په کورنه لژی او ځانونه ورته د کور په خدماتو کښ مسئول ښکاره شی واعظان او ناصحان همیشه صیغه دجمعی په جرایمو کښ استعمالوی چه مونژ ښه خلق نه یو ، یا مونژ گنهگار یو او غرض ئی مخاطب وی دا حقیقت کښ انکسار دی چه مخاطب په تخصیص د خطاب ناصحانه چه په ضمن کښ وجود نقیصی تر فهمیژی خفه نه شی ، البته بعضی خلق شته چه ځانته د مونژ خطاب انا نیتاً کوی اویا دبل په خدماتو ځان ور گډه وی اومونژمونژ استعمالوی چه دا کار مونژ کری دی ، دی ته فارسی کښ (قدبلندك) ویل کیژی . حقیقت کښ دی شخصیت نه لری دبل په کار دعوه د شمول کوی ، د انانیت والاؤ او دقد بلندك والاؤ تقلید خو پستی او خود پرستی ده اما خدای د سری د دی حال وساتی د ادب دساحی نه دا اشیاء جار و کول په کار دی. اود کور او د اداری شرکاء که لفظ د مونژ استعمال کری او د کور اود اداری وحدت عمل ښئی ، په دی موضوع کښ مناسب دی چه کلمه دجمع استعمال کری هره دعوه شاهد په کارلری نوځماد غه تبصره هم که په شهادت دیو متقدم ادیب مستنده شی بیابه ښه او خصوصاً د داسی ادیب چه به پشتون ځای کی لوی شوی وی او د همسایه اقوامو د تاثراتو لاندی نوی راغلی نبوغ دهغه دمشرانو او ادبیت دهغه مسلم وی .

افضل خان دخپلوانسابو احوال او دخپل اولس حال بیانوی او حواله پر بیاض دخپل نیکه (خوشحال خان) دارنگ ور کوی : د خان علیین مکان خوشحال خان نقل دی چه ئی په بیاض کښ بخپل دسخط کشلی دی چه اولس دختك

داخل د الس کرلانی دی . داقصه لیکی اواخر کښ د ملك ا کو ری او دده د اولا دی دخانی او محارباتو ذ کر کوی او په آخر کی د شهباز خان د خو شحال خان دپلار د مر گ احو ل داسی بیانوی : چه په سنه دیوزر او پنزوس هجری کی شهباز خان دلژجمعیت سره په ا کازبو چه یوه تپه ده کمال زیوده (چه دمندر و شاخ دی) او په مال گذا ری کی سستی کوله سورشه حکم ئی په تاخت دمال موایشی و کرو . تر زرو زیات غوا مینبی په لاس راغله په هغه شپه باران هم ډیر وریدلی وو .موسم دعین خیلی وو . روژه په خوله وه . غلیم ورپسی راغی . جنگ شروع شه ؛ ساقی بیگ چه زوی د آدم خان رو آس ئی په غشی وویشت شه شخ پا ئی و کر ه له آس پر یو وت زمکه خته لای وه . ساقی بیگ سپاهی وو په خته کی تلی نه شه . غلیم غلبه و کره ، خان علیین مکان (خوشحال خان) ساقی بیگ ته مت ور کرو چه وائی خلی اما اس ئی پئی شو ساقی بیگ له خان علیین مکان په ستنه شه په توره ئی وواهه په دا وخت کی چه خان علیین مکان خپل پلار ته نظر و کرو . دی په شقیقه په غشی ویشتل شوی وخپل آس ئی چه گډشوی واوز نگون ئی چه په غشی ویشتل شوی وو ور ته ئی بنکاره کرو ، مطلب ئی دا و چه دا احوال ئی پلار ووینی او جنگ پریژ دی روان شی چه بدخای ویشتل شوی اما په دائی نظر نه وو ورته ئی وفرمایل چه ته وراندی شه په بل آس سورشه . همدارنگه قصه دجنگ کوی او آخر کښ وائی هر گاه چه جنگ وشلیده طاقت دسواری ورته پاتی نه شه .له آس کوزشه بندئی دنیزو ورته ساز کرو .پیاده وواخست نماز خستن کورته راغلل . په دی جنگ کښ هیس یو کورته بی زخمه رانه غی هر څوك په علاج دخپل زخم مشغول شه توبری چه دخان علیین مکان د پندی پر هډوکی کښ بنخ ودوه دری تنو په انبور و نیو په زورئی و کینښ پس له دوه ورځوئی خان علیین مکان راواخست ، پلار ته ئی راوور دوه دری پرها- رونه ئی نورهم وو ، عرض ئی و کروچه کم پرهار مودبر درد کاوئی فرمایل چه پرهار دسر ، خان علیین مکان وپوهیده چه دا زخم مشکل دی پس د پنزو ورځو چه په آخر د رمضان زخمی شوی و ، په پنجشنبی دشوال له دار فنا و دار بقا ته ئی کوچ و کرو . دا تاریخ ئی خان علیین مکان ویلی دی : سنه دهجری زر پنزوس وه ، چه شهید شه شهباز خان .

په دی حکایت کښ جمله (دکم پرهار مودبر دردکا) مقصد دی چه ضمیر د جمعی پکښ مفرد ته استعمال شوی دی او دنن نه (۳۰۶) کا له پخوانی واقعه ده او طول دقصی دپاره د دی وشه چه تاریخ ئی معلوم شی .

البته کوم ځای کښ چه اشتباه پیدا کیژی هلته تری ځان سا تل په کار دی لا تینی کښ د تهذیب ترقی مفرد ضمیرونه دکتابونو نه ایستلی دی .خو نوم ئی دلغت او دمذهب کتابو کښ شته دی .

زماخیال دادی چه نه دومره اغراق په کار دی

لکه چه اروپا کری دی اونه دومره فشار چه محاوره وځبل شی بلکه آزادی په دی امر کښ بهتره ده . دقواعدو او دلغت او دنصاب او دکورس کتابو کښ دمفرد ضمایر د اخل وی چه دتقلید اشتباه را نشی او په استعمال کی مخیر دی چه مفرد استعمالوی او که جمع . عربو سره ددی چه لوړ تهذیب حاصل کریدی خو په خطابی ضمایرو باندی دمفرد او دجمع په ماده کښ فرق ندی کری دخطاب او دغیاب داظهار او داضمار په سبب ئی دتعظیم مظاهرات کری خطاب کښ ئی مفرد ته دمفرد او جمع ته دجمع ضمیر استعمال کری دی خو دا دعمومی عربو محاوره کښ او الهی کتاب کښ الله تعالی دخپل کبریائی جلال په مظهر کښ دمفرد په ځای ځانته دجمع ضمیر ډیر استعمال کری دی او کبریا او عظمت هم دهغه خاصه ده .

که دانکسار او داشتراك دپاره ضمیر دجمع راشی زیات فواید لری او خلاف دهغی زیات نقایص .

راغلو د تقلید مسئله کښ ، تقلید د ملت خصایص نه پریژ دی هرملت په مثل دیوی قلعه دی چه څلور دیواله لری او هر دیوال دخښتو یا دکانو دتیگ ویا دختو دپخسونه جوړ شوی دی نو بیله بیله خښته یا کانی پکښ ښکاری . همدارنگه اجتماعی حیات یاملی حیات دی . هیئت ترکیبی کښ اتصال تام لری او وضعیت تحلیلی کښ هرجزء خپل موجودیت لری . که موسیو گوستاولوبون داجتماع فضایل بیان کری دی نومستر (مل) د انفرادی آزادی مزایانه دی پری اینبی فردی حریت دقدر شی دی که یوملت کښ فردی آزادی ترقی وکری نوملی حیات کښ استحکام پیدا کیژی دډاکتر اقبال فارسی منظومی « رموز خودی و اسرار بیخودی » دفردی حیات او دملی حیات مزایانه ښودلی دی نوهر کله چه په خپل ملت کښ دفردی حیات تقدیر لازم دی نو دنورو خلقو د خصایصو تقلید ته څه حاجت دی . ملی غرور په معنوی استقلال او په مادی استقلال کښ ممکن دی او بی د دی عنعنات نه پاتی کیژی . دنورو تقلید فکر کی حریت محو کوی ، او خپل خصایص ژوندی کول هم هغه کلتوری احیاده چه دهغی وصایا ع ، ج سردار فیض محمد خان وزیر صاحب د خارجی د پښتو ټولنی د دعوت په اثر کی کری دی . لکه چه استقلال د ژبی مهم دی محافظه د احساساتو مهم تر دی

قول فیصل یا د منطقیانو خبره ، حاصل د کلام دادی : چه خطابی ضمایر عواموکی موافق داصل وضع مفرد ته مفرد او جمع ته جمع استعمالیژی او تعداد دعو اموزیات دی خو اثرئی په مزایاؤ د کلام کی کم دی ، او خواصو کی مخاطب ته د جمع صیغه استعمالول متداول دی ، او اظهار د اضمار نه هم ابلغ دی او ادب کی اعتبار دادبا او د فضلا کلام ته دی ، استدلال د یو ادیب په کلام دلکو نوعوامونه لوړ بلل شوی دی — اروپا ډیر خلق لړی خو « هرمر » او « گویته » شکسپیر او بکی سند دی همدارنگه امر القیس او نابغه په قبل الاسلام

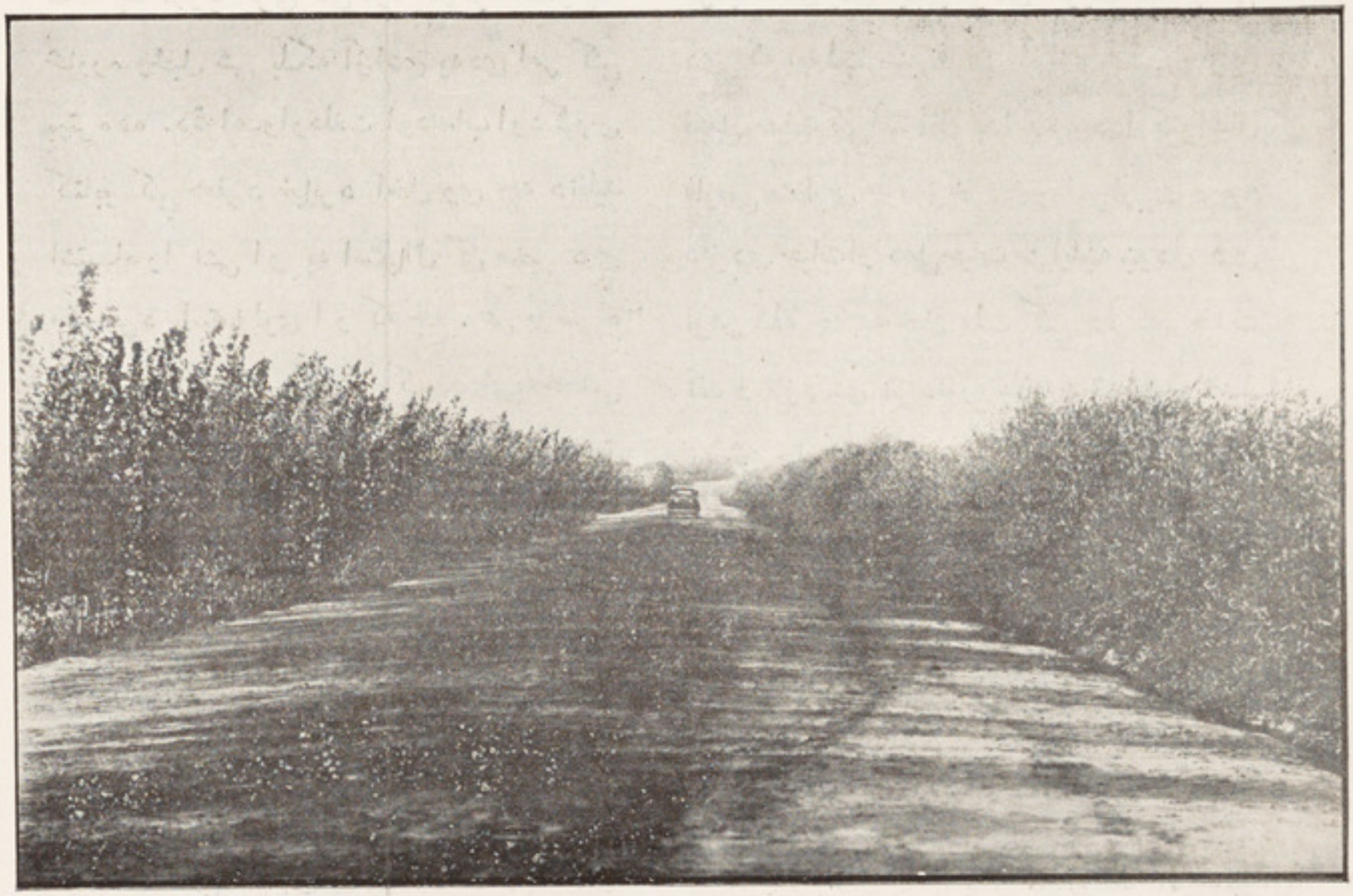

یك منظره ازجادهٔ جدید قرار گاه فرقهٔ مزار شریف که بین باغ ذخیرهٔ تازه ساخت شده است

عربوکی او حضرت عمر اوحضرت علی په اصحابو کی مستندی او پس دهغی نور شعراء دفتوحاتو دوره کی هم په صورت داسانیدولری او د واحد متکلم د پاره صیغه دجمع متکلم که په لحاظ دانکساروی یا په لحاظ دشمول د اتباعو اعزازاً وی نو ډیراولی دی او که انانیتاً وی نوعوامو ته اقبح دی او پادشاهانو ته ابلغ دی ځکه چه په هغی کی امتیاز رالحی او دپادشاه امتیازات هر قوم منلی دی. خطبه سکه مخصوص دپادشاه په نامه وی، په بیرق کی د پادشاه نوم وی اوشاهانه فرامینو کی امتیازی کلمات عمری لیکل شویدی نو شخص دذات شاهانه ته بنائی چه ضمیر دجمع عموماً استعمال کړی

اخلاق اطفال

احمد الله کریمی

مضمونی است راجع به اخلاق اطفال که یك نفر از علمای مبرز فن تربیه ، نسبت به اطفال خود (ر) و (س) مطالعات و تحقیقات کرده است . قسمت اول آن در شمارهٔ آخر سال (۷) نمره « ۸٤ » نشر گردیده .

۷ ماه وچند روز بعداز سن ٤ در اثنائیکه (ر) میخواست جراب بپوشد مادرش بوی گفت « بگذار یکی آن را من بپوشانم تا زود پوشیده شود » او میخواست هر دو را یکجا خودش بپوشد ضمناً بمقابل سخن مادر خود چنین گفت بلی ! میخواهید چیزی را که انجام دهید من نگویم که لازم نیست! که این وضعیت خوب نمیشود مادرش جواباً گفت: بلی ! چونکه مادرت میرنجد ! (ر) نظر به این جواب نتیجتاً چنین گفت : اما این طور وضعیت خوشم نمیآید .

درچنین سن که موضوع بحث ماست هر چیز حکم نمونه را دارد مثلا باستثنای احوال متعلق به امثال حس اطاعت جبری ابوین (متعلق به سلطه) (Aictsrite) یا خود راجع به مسئلهٔ تجاذب Sympathie چیز هائیکه یك مرتبه ویا بصورت متمادی به اطفال نشان داده میشود بر اطفال یك تاثیر خیلی بزرگی می بخشد علاوتاً طفل ممثل آنطور نمونهٔ هم شده میتواند که تمام دیگر نمونه های ماخوذه که به آن اعتیاد حاصل ومتناوباً طرف مقبولیت آن واقع بوده بسایه ماند . اهمیت نمونهٔ نخستین در (ر) به سن ٤ ساله و ۷ ماهه گی ظاهر شد او بخادمه گفت :

عفو میخواهم !

خادمه بالمقابل :

چیزی نکردی !

(ر) باز گفت : این طور نباید بگوئی ! من وقتیکه به (نورا) گفتم عفو میخواهم او جواب داد که (چیزی بد نشد) !

اهمیت نمونهٔ ابداع تجاذب به سن ۵ ساله و ۵ ماهه گی از (ر) مشاهده شد : روزی که برایش کلاه خاکی تکه ئی گرفته شده بود چنین گفت : برای تزئین، نصب چند دانه گل آیا لازم نیست ؟ به این صورت به کلاه بچه‌ها مشابهت دارد . اطفال محله (به نسبت پوشیدن این کلاه) بطور مزاح بوی نامی دادند .

با وجوداین، چون رفیقه اش آن کلاه‌را پسند نموده وخوب گفته بود بسخن دیگرها اعتنائی نکرده از کلاه خود خوش بود .

و لوکه خود کامی (خود اندیشی) اطفال آهسته آهسته رو بکمی میگذارد لیك در سن فوق الذکر خیلی‌ها قوی است :

(ر) روزی که چند دانه شیرینی بدست داشت بخادمه گفت : آیا یکی‌ازین شیرینی‌هارا نمیخواهی ؟ اگر یکی ازین را بگیری برای من ۸ دانه باقی میماند و برای من کافیست ! خود کامی یك خاصهٔ عمومی نبوده بل علامهٔ یك خصیصه است . لیك خود کامی ئیکه درین واقعه ذکر یافت از هر نوع طفلیکه در همین سن باشد دور نیست .

(س) که نسبت به (ر) خیلی منفعت پرور است نیز در سن ۵ ساله و ٦ ماهه گی روزی بمن گفت :

از ٦ شیرینی اگر زیاد می بود یکی آنرا بپدرم تقدیم میکردم. لیك چون از ٦ زیاد نبود راضی نشد تا چیزی ازان شیرینی بدهد .

حسب معلوم همهٔ اطفال دروغ میگویند واسباب دروغ شان متنوع و مختلف است . فی الحقیقة اطفال اکثراً نادانسته دروغ میگویند : یاابداعات مخیله های خود را بعوض حقیقت میگیرند و یا حافظه‌های ایشان آنهارا بخطامی‌افکند. مع مافیه برای بدست آوردن یك وضعیت مساعد ویاخود جهة نجات، از یك موقع مشکل دروغ میگویند . ندرتاً دیده‌شده که‌اطفال‌قصداً جهة‌مرضی وممنون ساختن دیگران دروغ بگویند این نوع دروغ گفتن را آهسته آهسته میآموزند . اگر این نوع دروغ اخیر الذکر غیر اخلاقی هم تلقی نشود بد نخواهد بود .

مع مافیه (ر) بسن ۵ ساله و یك ماهه گی برای اینکه بفکر دیگر ها موافقت کند دروغ گفت : روزی مادر کلانش جهة ملاقات بجائی رفت روز دیگر گفت : در جائیکه رفته بودیم بمن ترنج دادند کمی ترش بود لکن ما در کلانم وقتیکه ازمن پرسید آیا خوب است ؟ من گفتم ترش نیست (۱) ، به این صورت انسان بخوبی بعضاً فریفته میشود .

(ر) یکماه بعد باز بواسطهٔ حرکتی نظیر فوق باوجودیکه در ینخصوص مالك فکر لازمه

---

(۱) بعقیدهٔ بنده بطورقطع نمیتوان گفت کاین دروغ‌را جهة موافقت بفکر دیگرها گفته چه این احتمال هم موجود است که دروغ مذکور ناشی از ابداعات مخیله ویا خوف استرداد ترنج ازباعث ترشی باشد . (کریمی)

نشده بود « آداب ظرافت » را نشان داد باین تفصیل : ــ دو تکه چاکلیت برایش داده شده بود وی از این باعث گفت : به (دین Dine) « رفیقه اش » یك تکه بزرگتر آن را میدهم چه اینطور حرکت خیلی ظرافت دارد . این کلمات صرف باحس کرم و سخاوت (حس عالیجنابانه) صادر نشده .

بعضاً اطفال درین سن از حس حرکت خراب متأثر میشوند که دران (سلطه) و تربیه ذیدخل نمیباشد مثلا : (ر) درسن ٥ ساله و ٣ ماهه گی به همشیرهٔ خود چنین گفت :

بی ناموس ! « آله ن Ellen » چنین میگوید .

مادرش نظر به استعمال این کلمهٔ (بی ناموس!) بوی اخطار نمود که ازین بعد این کلمه را نباید از دهن بکشی! چند دقیقه بعد (ر) حادثه را بخاطر آورده گفت: من بی ناموس نگفتم! پس از ان علاوه کردم که آله ن چنین میگوید. بمجرد تلفظ این کلمهٔ سنگین دروجدانش مفهوم بدی ثبت گشته رنگ وشکل را بآن نقل داد .

برای اینکه اخلاق اطفال یك سیرت (مشوار) اکتساب کند صرف تملك نمونه های خوب یاخود درصورت محرومیت از آنها محض با تربیه ساختن آنها در دائرهٔ اصول کافی نبوده لازم است طوری تربیه کرده شوند که قیمت یك آن واحظه را به تناسب مجموع حیات فهمیده و اوقات خویش را بدرستی برای کارهای حیاتی تقسیم کرده بتوانند درینصورت بی فائده نخواهد بود تصریح کنیم که طفل میلانهای فوری و بلاواسطهٔ Immédiat خود را جهت آمادگی های حیات آیندهٔ خویش از کدام سن به تعدیل شروع میکند .

آمدیم به (ر) دراواین قابلیت را به صورت ذیل مشاهده نمودم :

درسن ٥ ساله و ٤ ماهه گی او و همشیره اش یك یك تخم پاسکالیا (١) گرفته بودند همشیرهٔ خوردش تخم را بمجرد گرفتن خورد لیکن (ر) گفت : این تخم را تا آمدن مادر کلانم نگه میدارم. واین تصور خود را عملی ساخت اما تا آمدن مادر کلانش بی صبری زیادی از خود نشان داد .

در « ر » هم « خوف اجرای حرکت خراب » تدریجاً به یك صورت قوی نمو کرد :

درسن فوق الذکر روزی یکی از رفیقه های مشارالیها دروازه را مدت زیادی همی کوفت بالاخره برادر (ر) درضمن باز کردن دروازه گفت : کیست که دروازه را اینقدر بشدت میکوبد ؟ این حرکت درقلب (ر) خیلی زیاده تأثیر بخشیده تمام شب خواب نکرد. چند روز بعد فلاکت دیگری دامن گیر وی شد که آن هم عبارت از کنده شدن بازوی گدی رفیقه اش بود. ازین پیش آمد هم تأثیر زیادی برایش دست داده چند مرتبه گفت که بازوی گدی (ئه آله ن) را کندم واین جمله را مکرراً بزبان آورد که « بسیار متأثر وخفه هستم » ! . . .

(١) تخمی را گویند که مردمان مسیحی درعید بزرگ مذهبی خود آن را رنگ سرخ میدهند (کریمی)

قبلاً طوریکه بملاحظه رسید (ر) بغرض تراکت عقدی (موقع) دروغ میگفت، از سن ۵ ساله گی ـ ٦ ماه گذشته بود که برای خلاصی از یك جزاهم دروغ گفت: روزی پیالهٔ ازجایش بزمین خورده شکسته بود (ر) اتهام شکستن پیاله را بخادمه بست، مادرش عدم صحت سخن اورا پی برده مواخذه‌اش نمود لیك از ارتکاب این عمل چیزی برزبان نیاورد کمی بعد «ر» توپ بادی همشیرهٔ خودراسوراخ نموده بایك ندامت پوره بمن نشان داد. من بوی گفتم که این گناه از تونیست من برای (س) طوپ دیگری میگیرم لکن بمن بگو که پیاله‌را که شکسته؟

«ر» بمن جواب داد که من شکسته ام پس ازاقرار، ازوالدهٔ خود عفو خواست وبخواهش خود جهة اعتراف جرم به نزد خادمه هم به مطبخ رفت! احتمال که این طرز، حرکت وی از ندیدن جزای سوراخ کردن طوپ پیش آمده باشد.

«باقی دارد»

خپل شی شه دی

عبدالخالق کنری

بنکاره خبره ده چه هر سری ته خپل عمل بنه اوخپله خبره دبل دخبری نه بهتره او په عقل برابره بنکاری همدارنگه خپل هر رنگه مال سری ته دبل دمال نه په زړه کی خوژ معلو میژی او دا دعقایدو مسئله هم ده چه هرمسلمان باید خپل دین، خپل مذهب، خپل صدق او ایمان د نورو ځنی بنه وگنی ـ بل د وطن محبت هم هر چاته معلوم دی چه په هر څه زیات دی لکه دا مقوله ده (حب الوطن من الایمان) په پښتو کی هم دا متل دی (په هرچاخپل وطن کشمیر دی).

غرض داشی دی چه ځموږ وطن «افغانستان» نن ورځ الحمد لله له هرحیث معمور او آباددی مادی اومعنوی او اقتصادی احتیاجات ئی نژدی تکمیل شوی او کیژی ماشینخانی لری، فنی او تعلیمی فابریکی لری بنی بنی کشمیری او رقم رقم (وړین، ریښمین، تارین) رختونه پکی اودل شی څه ضرور دی «چه مونژه خارجی مالونو ته په خپلو وطنی مالونو ترجیح ورکوو هغه دخارج رختونه چه نسبت ځموږ وطنی توتوته ډیر نازك اومعمولی دی» په ډیرو ډیرو روپو قیمته اوگران اخلو او دا خپلی توتی چه هم کلکی هم تودی او بنی په ډول برابری دی او په خپل گران وطن کی مو جوړی شوی دی اوهم په یو بنه مناسب او ارزان قیمت راته پر یوځی) نه آخلو ـ ددی خبری به څه معنی و کوکه ووایوچه مونژ ډیر ثروت مندیو د ثروت په زورقیمتی شیان رانیسو

خونه یو ـ که و وایو چه هغه رختونه ښه دی اوډولناك دی اوځمونژ دالا ندی دی ـ هم غلطه ده ـ نومعلومه شوه چه مونژه په دی مسئله کی هیس دلیل نه لرو یوچتی تقلید مونیولی دی چه د اقتصاده ځنی ډیر لری او بعید معلو میژ ی

اوس راغلو په بحث د معنو یا تو کی :ـ ځمونژه موجوده حکومت دی برقراره وی ـ دهر بابه ئی علمی او ادبی شئو ناتوته ترقی ورکری ده .لوی لوی مدارس او دارالعلومو نه اومکاتب ئی پرمرکزاو پههر ولایت کی جوړ کری دی او ورځ په ورځ نوی نوی شعبی او دهر ژبی د پاره جدا جدا ـ کورسونه تیار وی ـ لکه په دی ایاموکی (چه دافغانستان دسعادت عروج معلومیژی) اعلیحضرت ټولواك (المتوکل علی الله) او ټول کابینه د دولت په دی خبره متفق او ساعی دی چه د افغانستان خپله ژبه (پښتو) (چه له ډیری مودی شره او بی تربیته اوله رسمیا تونه بیرون پاتی وه او داله څه نه داسی شوی وه چه پخوانو امراؤ ځمونژه « سره د دی چه ټول اصلاً اونسباً پښتانه وه » خپله رسمی ژبه ئی فارسی ژبه گرزولی وه او پښتو ته ئی بیخی شا کری اود اهمیت اودابیت د نظرسخه ئی ایستلی وه) بیرته ژوندی اوتازه کی اودخپل وطن رسمی او ادبی ژبه ئی و گرزوی ولی ځکه عبارت دافغانستان چه معنی ئی دافغانی وطن یا د افغانانو (دپښتنو) وطن دی لکه بوستان او گلستان شو چه د (ستان) کلمه هرچرته په ظرف مکان استعمالیژی یعنی دونوځای اود گلو نوځای) په یوپتی کی چه میوه داری ونی او گلان نه وی یاپکی غنم او وربشی ولاړ وی هغه ته هیس کله بوستان او گلستان نه ویل کیژی

معنی دافغانستان هم دپښتنو وطن دی عموماً پکی پښتانه اوسیژی څه وشو که دځنو پښتنو ژبی په فارسی یا په بله ژبه عادت شوی دی هغه علت هم مونژه پاس ذکر کر چه عدم رسمیت دپښتو ژبی و ـ اوس راغلو په سر دمدعا ـ مونژ باید دا خپله ژبه (لکه چه ښه نظر یه ځمونژ دحکومت ده) په دیره درنه ستر گه و گورو او هر سری چه دقلم خاوند او د افغانستان نمکخور وی ددی غمخور حکومت په متابعت سره دخپلی ژبی په احیا او په ترقی کی کوشش اودیر زیار وکاژی چه څه خو په سیالی کی دنورو دولتو نو سره برابر شوځکه چه دهر دولت رسمی ژبه خپله ملی ژبه ده ـ ځمونژ ژبه په علمی قواعدوکی د تولو اروپائی گرامرونو (صرف نحو) سره تطبیق لری بلکه ډیر ښه ښه خواص نورهم پکی شته چه هغه په اکثر و خارجی ژبوکی نشته دی .

داخدمت (ترویج اواحیا دپشتو) یواخی دحکومت په لوبو اراکینونه دی . ځکه چه هغوی په نور و لویولویو دبادشاهی په کارونو هم مصروفیت لری ـ بلکه په هر فرد د افراد و چه دوطن مسلکی اوصادق خدمتگار ځان گنی که دولتمند وی که غریب وی که مامور که رعیتی وی فرض او لازم دی .

داخدمت په دوه تقسیمه بیلیژی چه‌یوخاص دحکومت په غاړه دی او بل دعمومو وطندارانو دافغانستان‌په ذمه دی هغه چه په حکومت پوری تعلق لری دادی چه عموماً شروع او په اجرا نیولی شوی دی تفصیل ئی په لاندی مواد و کی دا دی .

(۱)پښتوزړو اونو وتصانیفو ته‌اعتبار ورکول .

(۲) دپښتو تدریس‌په مکتبونو کی‌جاری کول.

(۳) د بعضی‌علمی مروجی کتابو نوپه پښتو ترجمه‌سره حکم صادر ول .

(٤)پښتو ژبی دیادولو پاره په هر وزارت او پدهرایالت حتی په هرحکومت کی کورسونه جوړ ول.

(٥) د پښتو لیکونکوادیبانو او شاعرانوته اهمیت او ترغیب ورکول او په دی پنځه واړه مواد و کی جزواعظم ، خاصه توجه دحکومت ده هغه دویم قسمت ددی خدمت چه دعمومو اهل وطنو په ذمه باندی‌هغه‌محض یو ملی وطنی‌غیرت په‌زړه کی نیول‌او دحکومت‌د اوامرو په متابعت سره په‌تعلیم او په‌تعلم کی کوشش او زیارایستل دی ـ ددی اجمال هم تفصیل په کار دی .

که‌څوك صحیح‌وجدان‌او صمیمی غیرت دافغانیت او د پښتنوالی لری دا خدمت دومره گران هم نه دی ځکه چه هر سری چه پښتوئی هم زده وی یو خط چاته لیکی فارسی دی و نه لیکی پښتو دی ولیکی یوه مقاله یایو شعرغواړی چه جوړئی کی‌او نشرئی کی د فارسی‌نه پښتو مضامین خواژه او سلیس دی هغه د په پښتو ولیکی، دوه‌تنه په یو مجلس کی ناست وی پښتو هم شی و یلی دوی ولی په بله ژبه گریژی په‌پښتو دی خبری کوی که چرته یو فارسی زبانی په مینز کی ناست وی هغه دی هم ملتفت شی چه ددی دواړو د پښتو محاوری‌او د سوال جوابه نه استفاده و کاندی . داهم باید ووایو چه هغه کسان چه بنه تلفظ او پوره عبارت د پښتو بنه نشی ادا کولی مگر نیمه نیمه او گوډه گوډه ئی شی و یلی او د بل په خبره هم بنه یا لژ څه پوهیژی‌بایدچه دوی ضرور خپل سوال و جواب قصداً په پښتو جاری‌کی او د دی نه د عار نه کوی چه یابه‌می کومه کلمه کی ژبه ودریژی یا به را نه کومه صیغه‌خلاف موضوع صادره‌شی (دا عارنه دی) بلکه د ژبی مشق او غوریزه و سیله د یادولو هم داده او په دی سره یادیژی هغه قواعدچه په‌تعلیم او په تدریس د پښتو کی زده کول شی هغه ټول د عوامو پښتنو په خولوکی منظم پرا ته دی . دوی‌چه یو تر بله خبری کوی طبیعی ده چه برابر هم په هغو قواعدو سره گریژی نوهر سوك چه غواړی چه د فارسی نه خپله ژبه په پښتو واړوی د هغه د پاره تکلم او مباحثه په پښتو ژبه خصوصاً د پښتو زبانو سره ډیره فایده لری ـ مثل :

زه په خپله چه تخمینا شل کاله می‌په فارسی کتابونو کی‌تعلیم او تدریس کاوه معناً راته ټول کیفیات او قواعد دفارسی بنه معلوم شوی‌وو چه

په هر رنګه مضامینو کی می د نثر او د نظم دسترس په تحریر سره پوره درلود. سره دهغه هم هر سوچه می جرئت کاوه کامل تلفظ می پرنشه کولای. خوچه کابل ته راغلم او دوه دری میاشتی می د یو بل سره په فارسی محاورو کی ژبه وچلوله هغه شل کاله تعلیم می یو طرف او دا دوه میاشتی بل طرف شه بل زمونژ د کنر په علاقه کی (جدید الاسلام) یو کوهستانی قوم دی چه په کتار گمبیر ـ و ایگل اوکامدیش کی اوسیژی، دوی علیحده یونا آشنا ژبه لری چه دهیچ مروجه ژبو سره په الفاظو او په لغاتو کی مشابهت نه لری (دودی ته وتکل، غوړ وته انو، پنیر ته کیلا، پوخی ته بگو را، انگور وته دراس، پلار ته تا، مور ته جی ـ علی هذا القیاس وائی) سره ددی چه نه ورته خوك تعلیم کوی او نه کورسونه لری فقط هم په دی چه د پښتنو سره کینی پاسی د دوی خبری آوری خبری و رسره په پښتو کوی چه اوس عموماً نیه پښتو وائی لا بعضی دهغونه چه په کابل او په نور وځایو کی تردد لری فارسی هم ویلی شی. نومعلومه شوه چه دژبی دتلفظ دپاره محاوره اومکالمه نهایت ډیره فایده کوی. خاتمه په نظم:

هر صنعت لره ظاهر کی یوه آله وی
د خبر و آله ژبه ده هشیاره
هر کاسب چه په خپل کسب کی ماهر وی
دی اول خپله آله لری تیاره
که دژبی په تمرین کی زان ز هیر کی
نتیجه به وا خلی زرله خپله کاره
د بنارو اود طوطی نه عبرت وا خله
چه ئی یاده کره وینا ستا له گفتاره
ته طوطی شه شکرخور دخپلی ژبی
د گنگی په رنگ ځان مکره بی وقاره
که ناموس د وطن غواړی له «اخلاصه»
بی پښتود مکره خدای د وطن یاره

خپله ژبه

هیچ ملت له خپل اساسه سوا نه دی
دملی ژبی خوند هیر د هیچا نه دی
هر سری د خپل وطن په ژبه بنیسی
په پردئی ژبه خوك یاد په دنیا نه دی
که ئی یادی وی سل ژبی په دنیا کی
چه ئی خپله ژبه نه زده ملانه دی
ته پښتو و ایه پښتو نه له دی ننگه
چه وطن د په نوم یاد د پښتانه دی
که او به په مینز وهی بیلی به نه شی
د وطن نوم له هیچا نه جدا نه دی
د پښتون نه به پښتو کله شی پاتی
په همت کی پښتون کم له هیچا نه دی
که غیرت دی که همت که شجاعت دی
هر یو ختم د پښتون په خیلخانه دی
د پښتون د هر عسکر شجاعت گوره
مساوی ئی کیقباد او کسرا نه دی
د پښتون زیب و زینت توره توفك دی
لکه بنزه د لباس په سودانه دی
ای «اخلاصه» د پښتون توره ښکاره ده
لکه لمر چه پټ پناه په دنیا نه دی

اقتباس از آداب الحرب

و الشجاعة للمر و الروزی

معلومات ذیل‌را مدیر فاضل جناب پروفیسر محمد شفیع خان از کتاب (آداب الحرب و الشجاعة) اقتباس وبا ایراد یك مقدمهٔ مختصر و حواشی در (اور ینتل کالج میگزین) انتشار داده . چون موضوع از نقطهٔ نظر تاریخ مفید دیده شد لذا مقدمه و حواشی آنرا ترجمه و باقی آنرا که بزبان فارسی تحریر یافته بود عیناً اقتباس نمودیم. « مدیر »

کتاب آداب الحرب و الشجاعت چنانکه از نامش ظاهراست کتابیست مشتملبر علم‌حرب ـ اسم مصنف شریف محمد ابن منصور ملقب به مبارکشاه معروف بفخر مدبر (۱) از قوم قریش است ، شجرهٔ نسب وی از جانب پدر تا حضرت ابوبکر صدیق میرسد وازجانب مادر به امیربلکاتگین که پس از الپتگین حاجب کبیر بر تخت غزنه نشست(۲) مصنف ، کتاب‌خودرا باسم‌سلطان‌شمس‌الدین ایلتمش‌منسوب نموده است که از ینرو تاریخ تصنیف این کتاب درمیان سنه ۶۰۷ و سنه ۶۳۳ معلوم میشود ـ تاریخ مبارکشاهی که بچاپ رسیده نیز از همین مصنف است ـ صاحب این کتاب در دیباچهٔ تاریخ مذکور احوال خود وخانواده اش را با لتفصیل بیان نموده است .

کتاب آداب الحرب تا الان بطبع نرسیده ـ ریو در فهرست مخطوطات موزهٔ بریطانیه در صفحهٔ ۴۸۷ ببعد تفصیلی در اطراف آن نوشته است ـ ما در اوراق آتیه اکثر قسمت باب یازدهم را درج میکنیم تا از روی آن شیوهٔ تحریرمصنف معلوم‌شود مصنف مذکور مصطلحات‌زیاده فنون حرب‌را که در کتاب لغت نیست استعمال کرده‌است همچنین مقامات متعدد جغرافیائی پنجاب و ولایت سرحدی افغانستان‌را تذکر میدهد که تاقرن هفتم موجود بوده ولی در کتب ادبی‌وتاریخی هیچ معلومات جغرافیائی نسبت بآن تا کنون بمانرسیده است .

متن کتاب محتویست بر نسخهٔ موزه بریطانیه که در حواشی‌باسم آ » یاد میشود.

این‌نسخه اغلبا درقرن شانزدهم تحریر شده ، نسخهٔ خوبیست ولی‌فراوان اغلاط دارد ، بااینهم با نسخهٔ انجمن آسیائی بنگال‌مقابله‌شده که درحواشی باسم« ب »مذکوراست حالات‌مفصل‌این‌درفهرست‌آیوفا ف‌ص ۷۴۴ نمبر ۱۶۰۸ آمده .

این‌نسخه هم اغلاط زیادی دارد و بمقابله نمودن هر دونسخه عبارت تا اندازهٔ تصحیح واصلاح گردید با آنکه در بعض مقامات هر دو نسخه عبارات مغشوش ودرهم است.

نسخهٔ سوم درکتابخانهٔ دفتر هند موجود ولی تا کنون از دسترس ماخارج است .

«مدیرفاضل‌جناب‌پروفیسرمحمد شفیع‌خان پنجاب یونیورستی»

باب یازدهم

اندر فضیلت وخاصیت هر سلاحی و ثواب کار بستن آن که هر یك چه جای بکار آید وخاصیت هر یك چیست ..... و هیچ سلاح را آن خاصیت و فضیلت نیست که تیر انداختن را از بهر آنکه جمله سلاحها (۳) تادشمن نباشد (۹۷ب) کارنتوان بست مگرتیرانداختن که بر دشمن بتوان انداخت و برشکاری و بربرنده و بر هدف و بر جاس (۴) و برهر چه خواهی بتوان زد و در هیچ حال بیکار و مهمل نیست و خصم را از دور (۵) دفع توان کرد و بزد و در حصارها و قلعها

۱ـ در بعض تصانیف ابن مصنف بجای مدبر مدیر تحریر شده است . ۲ـ درمتن این اختلاف است ـ بقول معتبر از سنه ۳۵۵ تاسنه ۳۶۴ھ حکمرانی نموده . (۳) آ : با ؛ تصحیح ازروی ب ،(۴) آبرخاس تصحیح ازروی ب ،(۳) ازروی ب

وجنگ جایها این سلاح بکارشود وتیرناوك و غـرك (۱) وملخك وآفتك (۲) ودانگسنگ ونیم‌دانگ سنگ وجوال دوز ونیم جوال دوزهمه بابت حصاراست ودراین جا یگاها بکارشود .وسقراط گوید : اگرتیرانداختن وچوگان زدن هیچ هنرنیست (۳) همین بس کند (٤) که اندامها نرم کند وبندها رابکشاید وگوشت تن مردم راسخت کند وبیفزاید وچشم را روشن کند ودست وپای را راست دارد (٥) وجنگ رابیاموزد وگرفتگی‌را بکشاید ومردم رادلیر کند وآروزها وشهوتهارابرانگیزد وهمت رابزرگ کند ، (٦) وروا باشد که تیر راتقدیرخوانند ، وکمانراتدبیر ، وپیکان را مرگ پران ودر فشان ،

وهرجائی وهرجنگی راتیرازنوعی (۷) باید وپیکان ازنوعی دیگرتا کاری گرآید واگرنه ضایع و باطل باشد تیرانداختن ، ودرین معنی استادان درتیر اندازی کتابها نوشته کرده اندوشرح آن باز گفته چنانکه تیرزره راپیکان ماهی پشت وغلوله باید ، وازان جوشن‌را همین پیکانها باید ، وازان سپر چوبین و سپر شوشك (۸) و سپرنی (۹) نیزه وسپرچچ (۱۰)وسپرکرگ وسپرخدنگ راپیکان مودودی باید ، وتیر پرتابی وحصار راپیکان غلوله و ماهی پشت وسه سوباید وتیرخفتان‌وبغلطاك (۱۱)وبزگستوان جامگی راپیکان بیلك (۱۲) سپاناخی و برگ بید (۱۳) و تتماجی (١٤) وبط پای باید ، وپوشیده راوبرگستوان آهنین‌راتیرخدنگ ویا کلك وپیکان بیلك درشت پرباید ،

کمان

برچند نوعست : چاچی وخوارزمی و پروانچی و غزنیچی ولورهوی (١٤)و کروری وهندوی وکوهی .

اما کمان‌چاچی (١٥) تیزآیدواهل ماوراءالنهر بدان کار کنند ، کمان خوارزمی کوتاه خانه ودراز گوشه باشد وزه ازپوست اسپ کنند وناتافته کره زنند وزه سطبر باشد ، وتیرخدنگ هم‌سطبربود وپیکان خرد ، (١٦) زخم‌نیك‌نیاید وتیرلرزان رودبسبب‌سبکی (۱۷) پیکان وگرانی‌تیر ، وکمان پروانچی وغزنیچی ولوهوری وکروری بابت تیر اندازان اختیاراست، وکمان کوهی درکوهپایه (۱۸) شبرهی(۱۹) ؟ وانباران (؟) وبهروج وپنجه‌گیر(۲۰) کنند وتمامت ازشاخ نخچیر وبز کوهی کنند وهیچ چوب نباشد ونیك آینده‌باشد ، وکمان هندوی ازنی نیزه باشد وزه کمان هم از پوست نی نیزه باشد وتیرنیك دور نرود اما از نزدیك زخم سخت آید، وتیرهندوی را بیشتر شاخها باشد که در کزه (۲۱) ؟ وجنبان (۲۲) ، « ؟ » اگرکسی ازان زخم یابد چون تیربکشند بیشتر پیکان بسبب شاخها بماند و درکشیدن آن نیك رنج بینند و بیشتر زهر (۲۳) آلود کنند ، وپیکان اهل کوهپایه (٢٤) هندستان بیشتر از (۹۸ب) استخوان

---

(۱) ب : غدرك (۲) آ : افتاك ب : رفیك ، مشکوك‌است ، (۳) ب : نیستی ، (٤) آ : کنند ب مثل‌متن (٥) آ : آرد ، تصحیح ازروی‌ب ، (٦) آ : اورا ، تصحیح از روی ب ، (۷) ب : نوعی‌دیگر ، (۸) درفرهنگ آنند راج بمعنی ساز چهارتار وتنبور آمده وتقریباً ستائن گاس نیز به همین معنی ذکر نموده ولی با این هم مجهول است که سپرچرا باین نام موسوم شده ؛ ستائن گاس مینویسد که کاسه این چهارتار ، بزرگ ودستهٔ آن دراز میباشد وشاید این سپردارای همینگونه خصوصیات باشد (۹) درب ندارد (۱۰) آ : حح ، ب : جج ، چچ چوبی باشد پنج شاخه مانند پنجهٔ دست ودسته هم داردکه خرمن کوفته را بآن بباد دهند وغربالی رانیز گفته اندکه بدان غله پاك کنند (فرهنگ آنند راج) ستائن گاس اینرا چچ هم نوشته (۱۱) ب : بغلطاق ، ـ فرجی وبزگستوان (۱۲) بیلکر ، (۱۳) ب : بیل ، ١٤ تتماج Vermicelli (١٥) آ : اوصوری ، ب : مثل متن ، (١٦) آ : تیرآمد ، ب : مثل متن ، (۱۷) آ : خورد ، (۱۸) آ : بهکی ب مثل‌متن ، (۱۹) آ :کوهپایه ، ب کوهپایه ، (۲۰) آ : ب : شبری ،(۲۱) آ : بنجه کر ، ب : بنجه‌گیر ،(۲۲) آ : کزه ، ب : کره ،این کلمه مشکوك‌است ،کزه بمعنی کمان خشك‌چوب درخمیدگی وچرخ تنگ سخت آواز « درفرهنگ آنندراج «آمده ـ درسطور آتیه درکرونهادن وتیر رادرکزه شاندن نیز آمده است یاشاید گزه باشدکه بقول آنند راج «نوعی‌ازتیروپیکان باشد (۲۳) کذا درهردونسخ ، مجهول است ، جنبیدن بمعنی‌جست وخیز کردن وگرفتن میباشد ولی درینجا کلمهٔ جنبان ظاهراً جهته کدام آله آمده ، (٢٤) ب : زهر آلوده (٢٥) آ : کوهیانه ، ب کوهیانه .

عمارت باغ بگرامی و رود خانهٔ لوگر که ازین باغ مذکور میگذرد ·

باشد وآن چنان باشد که هراستخوان (۱) که یابنداز گاو وگاومیش ودراز گوش ازاستخوان ساق ازمردار وکشتار (۲) آنرا درکمیز خرومزبلهاتباه(۳) بپرورند وهراستخوان که چرب باشد زهر ناك باشد [چون] (٤) مدتی برآید ازان برمثل پیکان بتراشند ودر کزه (٥) نهند وهرگاه که بخواهندانداخت سرآن برجائی زنندتاقطرهٔ ازان جدا شود چون کسی ازان زخم یابد وازان استخوان اگردر آدمی بماند ، مثل زهرمارباشد زخم راپاره کنند وبجویند تا اندك چیزی اگرچه مثل کالی (٦) باشد بیرون بکشند ، آنگاه بیخهاباشدکه آنرا (۷) جری خوانند ، اگر کسی رابدست شود بخورد زود به شود اماهرسال بدان وقت که زخم خورده باشد باز آن باد بشورد وآنکس را نیك بر نجاند واگر درآنوقت زخم خورده باشد از مجامعت (۸) کردن و جغرات و سیر (۹) خوردن نگاه ندارد (۱۰) هلاك شود وتادندان آدمی واستخوان اوسیاه نشده است امیداست که علاج کنند و جری (۱۱) دهند نیك شود وهرگاه که سیاه شدآنکس هلاك شود وآن پیکانراهدهانی (هدهانی) خوانند .

وتیرهای ماوراءالنهر و خراسان وعراق بیشترخدنگ باشد ، و بید و خدنگ نیك دور نرود بسبب گرانی اما نام دار باشد ، وتیر بید بسبب سبکی راست رود نازك باشد اگرزخمی سخت تررسدتیر (۱۹۹) بشکند، هیچ تیری دور (او) (۱۲) تروسبکتر وکاری ترازکلك نباشد امانیك پخته وجوشیده باید وکالبد (۱۳) زده تاب کشیده اگر تیر انداز نیك باشد وکمان بلند وشست بهرام بداند و بر بیل آهنین و خود پولاد زند بگذرد ، و .

پر تیر

ازدنب کرگس وعقاب نیك آید واگرنباید(۱٤) پرچرخ وشاهین وموش خوار ولکلك وکلنگ وسرخاب و خروس و بط وغلیواژ و بوتیمار وشتر مرغ (۱٥) همروا باشد ، و تیری را که بر پرندهٔ که بردرخت باشد پیکان (۱٦) (دد) پیلك دو شاخ باید (۱۷) تا در شاخ باریك سخت نشود و اگر برشاخ رسد شاخ را ببرد ، و تیر انداز بایدکه این دقایق را بداند و در این باب شاگردی کرده باشد ، و بیاموخته و استاد گشته که اگر جای تیر گر و کمان گرنباشد تیر را کزه (۱۸) بداند (نشاند) وسوراخ داند کرد و پیکان نهاد (۱۹) و تیر را پر کرد (۲۰)وتاب کشید ، و اگر کمانرا گوشه بگردد و یا خانه بایستد یا در آید آتش دادن و باز ستدن بداند ، و زه بستن و پیوند کردن بداند ، وچهار بند بستن بداند ، و اگرجای خزه (؟) و در زکند بداند بست .

و استادان هر کمانی را دو زه و هر زهی را دو انگشتوانه نهاده‌اند اگر یکی خطا افتد دیگری(۲۱) بجای او بایستد ، و

انگشت وانه

چند نوعست : غازی‌وار ، میری‌وار ، ترکی‌وار(۲۲)،اما بهترین غازی وار باشد تا سر انگشت نرند که هرکسی تیر اندازی (استاد) (۲۳) نباشد .

تیر

واگر بر دده (۲٤) (۹۹ب) اندازد زینهار بر کرگ نیندازد که یا زه بگسلد و یا کمان بشکرد (۲٥) (و) یا خلل افتد ، واگر تیر اندازی خواهد که بر تیر اندازان کید کند زه کمان خود از پوست گرگ سازد هرگاه که تیر ازکمان (۲٦) که زه از پوست گرگ باشد بیرون فرستد چون آواز (۲۷) آن کمان بهر کمان که رسد (۲۸) که از پوست گوزن وتیله گاو و اسب (۲۹) باشد جمله بگسلد (۳۰) . واگر تیر پر تاب بگرو اندازد

---

(۱) ب استخوانی ، (۲) آ : کشتا آنرا ، ب : کشتار آن ، کشتار بمعنی کشته و مذبوح ، (۳) در آ ـ این کلمه بریده فقط دو حرف قبل آن که (تب) باشد باقی است تصحیح از روی ب ، (٤) از روی ب (٥) ب : کره (٦) ب : کنجدی، کال بمعنی برنج ناپخته و گندنا است (۷) کذا درآ : بالحرکات ، ب : جری ، ظاهراًاین کلمه‌جری هندی است مخصوص کدام بته نیست (۸) ب : معالجت ، (۹) ب ، شیر ، (۱۰) ب : دار ، (۱۱) ب : چیزی ، (۱۲) از روی ب ، (۱۳) قالب ، (۱٤) آ : نیابد ، ب مثل متن ، (۱٥) آ : شه‌مرغ ، تصحیح از روی ب ، (۱٦) آ : پلك ، ب مثل متن ، (۱۷) در ب ندارد (۱۸) آ : کره بداند ب مثل متن (۱۹) ب : داند نهاد ، (۲۰) ب : بر (۲۱) : بار ، ب : باز . (۲۲) ب خیره ، ب : دمکر ، ب : مرین (۲۳) فقط درب (۲٤) یعنی جانوران درنده ، (۲٥) آ : بشکرید ، ب بشکند ، (۲٦) کذا در هر دونسخ ، بجای کمانی که ، (۲۷) بتقدیم وتاخیر در ب (۲۸) آ : برست ، ب مثل متن (۲۹) در ب ندارد ، (۳۰) دمیری (حیات الحیوان طبع سنه ۱۳۳۰ ه) نوشته : و اذا اعلق و ترمن ذنبه (ای ذنب الذئب) علی شی من الملاهی و ضرب بها تقطعت جمع او تار النغم التی تکون علی الملاهی و لم یسمع لها صوت . . . و ان اتخذ طبل من جلده و ضرب به بین طبول تشققت الطبول کلها .

دران کوشد تا مگر تیر خصم را بنوعی چرب (۱) تواند کرد تا دور نرودو مبلغی از تیرها ، دیگر پس بماند .

و تیر آماج را پیکان مودودی لیسیده و چهار پربابد و اندازهٔ نه مشت تیرانداز باید وبقول بعضی از استادان از زیر بغل تا سر انگشت سبابه باید و بقول بعضی ازسر کتف تا سرانگشت میانگی ، وبقول بعضی هردومشت پیش گیرد و سر بر سر نهد از سر آرنج راست تا سر آرنج چپ به پیماید (۲) ، اندازهٔ تیر آن قدر باشد ، و حکم (۳) اندازان بیك چوبه تیر خصم ملك را بکشته و مصاف را بشکسته اند چنانکه امیر بلکاتکین (٤) که از پس حاجب بزرگ الپتکین پادشاه غزنین شد و چهار سال ملك بود وخسرسلطان یمین‌الدوله محمود (٥) غازی نور الله قبر هما که کاتب و مولف کتاب را جد ما درگان باشد برفت و قلعت گردیز را محصر میکرد ـ موفق (٦) را بشارداد «؟» چنانکه عادت روزگار است ترکان دران جنگ آهستگی میکردند امیر بلکاتکین «۱۰۰ الف» از خشم لشکر پیاده شد ـ سپر (۷) چچی در پیش او میداشتند و خود پیش حصار رفت و جنگی قوی کرد و نزدیك آمد که حصار بگیرند ، حکم اندازی تیر فاوکی بینداخت ، بر جای شهید شد و لشکر بی مراد از آنجا باز گشت .

وقتی امیر ایاز بهندوستان بغزا رفت حصاری را در پیچیده لشکریان بیشتر بقلعه رفتند چنانکه لشکر گاه خالی شد ، کافران از قلعه تاختن آوردند ، امیر ایاز بدر حصارشد تاایشان‌را ازبیرون آمدن‌باز دارد (۸) پیلی‌سپید بیرون‌آمدودرعقب اوسوار بسیار، تیراندازی‌بود بلند کمان،قادر دست ، حکم‌انداز ، اوراعلی بخاری گفتندی امیر ایازاورا گفت : یکی تیر لشکرشکن توانی انداخت گفت : توانم ، آئینهٔ چینی بود بزرگ برپیشانی‌پیل آویخته ، بخاری تیری پیکان سه سوی پولادی آبداده بزدبر آئینهٔ پیل ، آئینهٔ پاره پاره شد ، بانگ آئینهٔ بفرسنگی برفت ، پیل بترسید تیر دیگر بکشاد بزد بر چشم پیل نیمهٔ تیر بسر پیل در رفت پیل ازدرد آن زخم باز گشت وخلقی را زیرپای بکشت و دیگر لشکرهزیمت شد و بحصار رفتند مسلمانان دل شکسته بودند هر یکی چون شیری گشتند وخلقی رابکشتند .

حکایت

وقتی سمرقندیان عاصی‌شدند ، فایق (۹) بیامد بر ایشان جنگ کرد کیمخت گری بود حکم اند از بوقی را بزد بیوق در دهانش‌دررفت واز پس‌قفا بیرون شد ، فایق گفت : زهی باریك (۱۰۰ ب) انداز ! جوشن پوشی دیگر را بزد ، بدیگرسو بیرون شد فایق گفت : زهی نیك انداز ! علم بکند ، باز به بخارا رفت ، امیر خراسان را گفت این شهر بجنگ نتوان‌گرفت (۱۰) امیر گفت دروغ میگوئی ، فایق گفت راست میگویم و دو گواه دارم ، یکی تیری که بوقی را زدند دیگر تیری که جوشن پوش را زدند علما درمیان شدند و میان امیر وسمرقندیان آشتی دادند ، باز پس از چند سال سمرقندیان عاصی شدند فایق بیامد جنگ آغاز کرد تیری بیامد از دامن‌قبای او (۱۱) فرود آویخت فایق گفت : ای فرزندان مژده مر شما را که مردان بمردند زنان تیر می‌اندازند (۱۲) هله‌حمله کنید سپاه فایق دل یافتند حمله کردند در حال(۱۳) شارستان بستدند ، ازین گفتیم که بداندازی گناهست .

حکایت

امیرطغرل(۱٤) بك وچغر بیك گفتندی‌که مابسبب یکچو به تیربهزیمت بخراسان (۱٥) آمدیم و آنچنان‌بود که ببخارا دیهی‌است‌که آنرا (۱٦) خرامتین گویند وآن دیه ازان تیر اندازانست غزان را بران دیه حرب افتاد استادی بود

---

(۱) آ : جرب ب : حرب . (۲) آ : بنماید ، تصحیح از روی ب (۳) فقط ب : حکم تیر اندازان (٤) این پول سنه‌جلوس امیربلکاتکین را سنه ۳٥٥ ه وسال وفاتش را سنه ۳٦۲ ه گفته‌است ازینرو هفت سال‌حکمرانی کرد ولی دکتور ناظم سال فوتش را سنه ۳٦٤ ه و حکمرانیش را ده سال گفته (سلطان محمود ص ۲۷) ، امیر الپتکین در سنه ۳٥۲ ه وفات یافت بعدازان ابواسحاق ابراهیم و سپس بلکاتکین پادشاه گردید (٥) ب : مسعود ، (٦) ب :موقف ، مفهوم جمله واضح نیست (۷) آ : حجی ، ب : مثل متن (۸) ب : دارند . (۹) از امرای سامانیه بود رجوع کنید سلطان محمود مولفهٔ دکتر ناظم ص ۱۸۲ ببعد (۱۰)ازروی ب . (۱۱)ب : بر آویخت (۱۲) ب : هلا (۱۳) مخفف شهرستان و آن حصاریست که بر گرداگرد شهر بزرگ بکشند فرهنگ آنند راج (۱٤) ب : بیك (۱٥) سلاجقه از ماورالنهر بخراسان درسنه ٤۲٥ ه آمدند انسائیکلوپید یا آف اسلام ۲۹۷ ب لهذا واقع مندرجه متن بنزدیکی های سنه٤۲٥ ه رخ داد (۱٦) ب ، خرامتین این‌همان‌جائی‌است‌که مولد ابن‌سینامیباشد اینرادرکتاب‌الانساب خرمتین و در معجم البلدان ۲ : ٤۲۷ بالفتحتین ضبط نموده اند .

تیرانداز که او را عبد الصمد کمانگر گفتندی غزان غلبه کردند نزدیك آمد که در وازه بستانند و غارت کنند ، ترکانی بود جوشن پوشیده در باغی بکنده بود وسپر کرده وامیر طغرل وچغری در پیش او ایستاده تیری بزد ازین در بگذشت جوشن پوش را برسینه آمد پشت بیرون شد ترکان بیفتاد ، طغرل و چغری (۱۰۱ الف) بگریختند ، چغری گفت : هر که وی را زنده یا کشته بر من آرد اورا بیست هزار درهم بدهم ، خواجه امام (۱) شومانی گفت : این استاد را ازین حال پرسیدم گفت : بران درسوراخی بود آفتاب بر پشت ترکان بود ازان سوراخ در افتاد من باریك اندازی کردم تیر در آن سوراخ انداختم از مرد بگذشت ایشان پنداشتند که من تیر هم از در (و) هم از مرد گذاشتم ، فرع و هول ایشان ازان بود .

وقتی علی تگین (۲) بدر سمرقند رفت (۳) وجنگ کرد ، شارستان بگرفت ، در آمد ، بدر آهنین رسید ، استادی بود تیر انداز که او را احمد خیاط گفتندی سپاه بدر آهنین (٤) (رسید) او برخاست وبیامد وبرجنگ بایستاد ، ترکی بود که او را کوکیوغ (٥) گفتندی ، زرهی پوشیده وجوشنی (٦) زیر آن پوشیده وخود (ی) عادی برسر نهاده وسپری بر گرفته ، ودر پیش علی تگین سه چهار هزار غلام ناچخ و قراچولی کشیده می آمدند سمرقندیان بدر آهنین بیرون آمدند ، استاد احمد تیر وکمان از (۷) شاگرد بستد ، تیری به پیوست ، کوکیوغ (۸) پای بنشیبی فرو نهاد و سرش از پس سر برهنه شد استاد تیر برچشمك خود زد از خود واز سرش بگذشت ، کوکیوغ (۹) بیفتاد و جان تسلیم کرد ، جمله سمرقندیان حمله کردند ودرشهر هرکه درون آمده بودند بیرون کردند مردمان شهر ازشادی بانگ کردند واین چنین بانگ (۱۰) ماوراء (۱۰۱ ب) النهر (یان) غیوکوکیوغ ، خوانند علی تگین ببخارا بازرفت سبب شکستن لشکر ورستن شهری از غارت ورستن چند هزار مسلمان جوان از کشتن (۱۱) آن یك چوبه تیر بود والله الموفق . . . . . و اگر کسی گویدکه یك مرد هزارمرد (۱۰۳ الف) را ازخود فرزندان خود چون حصاری باز داشت آن جزتیرانداز نبوده باشد وپیغامبر علیه السلام می گوید : علموا اولادکم السباحة والرماية یعنی بیاموزید فرزندان خودرا تیرانداختن و آشنا کردن و جای دیگر می گوید : ارموا وارکبوا وان ترموا خیر من ان ترکبوا . یعنی تیر اندازید وسواری کنید (۱۲) (و اگر تیر اندازید) بهتر از انکه سواری کنید . . .

تیغ

را جمشید بیرون آورده است وآن کفایت وکیاست او بوده است و او را در این باب بر جمله اهل عالم منت است و صد سال در آن کرد تا آهن از کوه و کان

---

(۱) درجنوب شومان و الشجرد حصاریست که درعهد امیر تیمور گورگان « حصار شادمان » گفتندی و باسم « حصار » یا « حصارك » نیز معروف بود ، اکنون هم « حصار » میگویند . دور نیست که از « امام شومانی » ابوعبدالله محمد ابن عبدالله ابن محمد الشومانی البلخی الملقاب بزین الصالحین ، مراد باشد که سمعانی در باره اش نوشته که وی استاد ومعلم شمس الملك نصر (ثانی) ابن ابراهیم الخاقان بود ، نصردر سنه ٤٧٢ھ وفات یافت (لین پول ص ۱۳۵) سمعانی فقط از دو شومانی نام میبرد که یکی در سنه ۱۹۹ وفات یافته ولی سنه وفات دومی را که ابو عبدالله محمد باشد ذکر نکرده ولی زمان حیات وی را عهد شمس الملك تصور میتوان کرد .

(۲) علی تگین حاکم بخارا از ایلك خانی ها بود برادر طغان خان وبرادر زادهٔ بغراخان ومعاصر سلطان محمود وقدرخان ، در اواخر ٤۲٥ یا در آغاز ٤۲٦ وفات یافته بود رجوع کنید به انسائیکلو پیدیا آف اسلام ۲۹۷ حالات جنگ هائی محمود وعلی تگین را ببینید در کتاب سلطان محمود ص ٥۳ ببعد (۳) آ : چند ، تصحیح ازروی ب (٤) محیط سمرقند قرار قول ابن الفقیه ٦ هزار جریب بود (یعنی شهر وربض یکجا) رقبهٔ شهر ٥ هزارجریب ، رقبهٔ قسمت درون شهر (شهرستان) دو نیم هزار جریب بود مسجد جامع و قلعه داخل شهرستان بود ، قلعه دو دروازهٔ بزرگ آهنی داشت ، رجوع شود به کتاب « ترکستان » ص ۸٤ ـ (٥) آ : گوکنوع ، ب : مثل متن ، پیش رفته در آ : دریکجا گوکنوع ، دگر جا کوکیوغ نوشته بهرحال این اسم مشتبه است (٦) ب : زیر (۷) آ کوکنوع الخ ، ب کوکیوغ زابای پشین فرودنهاد . (۸) آ : کوکنوع ، ب : کوکیوغ ، (۹) ت : ماوراالنهریان است غیوکو عکیوغ ، غیو ، بروزن دیو » مخفف غریواست « فرهنگ انندراج » (۱۰) آ : سبب الخ ب : یك (۱۱) از روی ب .

بیرون آورد او تیغ کردن فرمود و رعب و هیبت شمشیر بیش از دیگر سلاحهاست و سلاح مبارزان و دلاورانست وسلاح خفته است تانلرزانی وبیدار نکنی کار نباید بست که خطا افتد و بشکند ، و اگر کسی گوید که از میان هزار مرد سلامت بیرون آمدم وهیچ کس گرد من نیارست گشت جز شمشیر دار نبوده باشد ، و پیغامبر علیه السلام میفرماید که : الجنة تحت ظلال السیوف ـ بهشت درزیر سایهٔ شمشیر هاست و هیبت او بیش است چنانکه بجمله سلاحها ولایتی وملکی بگیرند چنین گویند که این ملك و ولایت را بشمشیر گرفته ایم .

اما تیغ چند نوعست چینی و روسی و خزری (۱) ورومی وفرنگی و یمانی و سلیمانی و شاهی و علائی (۲) و هندی (۳) و کشمیری (٤) ، جمله تیغها نام دارند اما ازهمه تیغها هندی بهتر و گوهردار تر و برنده‌تر آید و آن چند نوعست پرالك (٥) وتراوته (٦) وروهینیا (۷) ومقبر (۸) «؟» و مان گوهر (۹) پرمگس «؟» که آنرا بسبب بسیاری بند موج دریا خوانند قیمتی‌تر وطرایف‌تر ازهمه تیغها باشد و درمیان لشکروخزینهٔ وزراو خانهٔ پادشاهی (۱۰) یکی ازان بیش نباشدودیگر باحری (۱۱) وسورمان وتورمان باشد ودر هیچ ولایت تیغ پرالك وتراوته و روهینیا وموج دریا نباشد مگر درزمین هندوستان واین تیغها برنده تر ازتیغهای دیگر باشد بدانچه اینها خشك ترند و دیگر تیغها چربست ، اگر در شب (۱۲) ترکنند زخم نیك آید، ودرزمین خراسان وعراق بیشتر تیغ باحری (۱۳) باشد نیك گوهردار نباشد اما چرب باشد ودر آسیب رسیدن وزخم زدن کم شکند .

ودرهندوستان تیغ دیگرست که آنرا بناه (۱٤) خوانند و آن مصنوعست : آهنگران استاد بیرون آورده اند ازنرم آهن ومس ونقره کنند و بسبب نقره فراخ گوهر آید و اگر بدان تیغ زخمی رسد آن زخم کم فراهم آید ، و پرالك وتراوته ومان (۱٥) پرمکس ومقبر (۱٦) بابت کمر شمیشر وزیر (۱۷) رکابی پادشاهانرا شاید، سورمان (۱۸) وتورمان افغانرا بیشتر باشد ودرهندوستان حصاریست که آنرا کورج خوانند برلب آب سند نزدیك کدور آهنگران استاد باشند وآهنگر که تیغ خواهد زد دوخفجه از آهن پولاد بکشد بعد از ان هر دو را نیك گرم کند و بلی را براست بتابد ودیگری را بچپ بتابد پس درگل گیرد یکشبانروز آنرا درکور، نهدوبدمدتاهردوخفجه بگدازدو بریکدیگر سخت شود پس از گل برون کشد وتیغ زند وباندام کند،چون چرخ کند ودارودهدگوهر او بر مثل برگ خرما که بر درخت باشد همچنان پیدا آید وبس ظریف و نادر باشد جمله رانگان وتهکران ومردمان قبایل بهوس ببرند وزخم آن نیك برنده آید .

قلا چوری (۱۹)

سلاح ترکانست (۱۰٤ب) وکسانی که جنگ به نیزه کنند ، ودرازتر از شمشیر برای این کار نهاده اند، وکژ بدان کرده اند تادروقت زخم ازپهنانیفتد وزخم او بسبب کژی گران تروبران ترآید کهاگر نیزه را خطائی افتد وبشکند همچون نیزه و تیغ کار توان بست .

---

(۱) آ : اخرری ، ب : فرزی ، (۲) آ عدالی ، ب مثل متن ، (۳) آ : کشمشیری ، (٤) آ : برالك ب : برالك فرهنگ انندراج بحوالهٔ برهان لفظ فارسی گفته ونوشته‌اند ـ فولاد جواهر در را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا (٥) در قاموس نیست شاید از تراوتی که لفظ هندیست گرفته اند که بمعنی تیز رو آمده (٦) آ : ردهنیا ، ب : ردهنیا در فرهنگ انندراج با ثانی مجهول بروزن بوسینا نوشته است و لفظ فارسی گفته ، نیز میگوید : همان روهنا است که بمعنی آهن و پولاد جوهر دار باشد که ازان شمشیر وخنجر سازند و بمعنی گوهر شمشیر نیز آمده آنرا روهنی نیز نوشته ، نزد استاین گاس روهینا نیز همین است (۷) ب مقیز ، ولی بر صفحهٔ دیگر مقبر این لفظ درقاموس نیست (۸) آ : مان گوهر بر مگس ، ظاهراً این یك لفظ است و لو بر صفحهٔ آینده لفظ گوهر حذف شده است ـ این هر سه لفظ در قاموس نیست . (۹) ب : باد ـاهان : (۱۰) ب : باحری ، باحر در عربی خون سرخ خالص رامیگویند ولی معلوم نیست که لفظ باحری را از همین جا گرفته ند یالفظ دیگریست (۱۱) : درشت تر ، ب مثل متن ، (۱۲) ب : باجری ، (۱۳) بناه یا پناه درقاموس باین معنی حاصل نشد (۱٤) آ : مان برمکس ب : سورمان برمکس (۱٥) کذا و آدـ (۱٦) آ : زیرور کابی ب : زیررکاب (۱۷) تورمان یکی از سلاطین هندو شاهیه ، کابل بود که تقریباً در سنه ۹۰۳ بر تخت نشست ، آیا این تیغها باسم همین پادشاه موسوم نیست ؟ (۱۸) کذا در آ ، ب : کدور ظاهراً کرور مراد است که در میان لیه و بهکر قریب دریای سند ه واقعست . (۱۹) ب : قلا جولی ،

ناچخ (۱)

سلاح بادشاهانست که هم دوست را شاید هم دشمن را ، دوست‌را ازمهرهٔ ناچخ زنند وبجای گرز کار کنند ودشمن را بروی ناچخ زنند بجای‌شمشیر کار کنند .

دشنه

سلاح عیار پیشگان وجان بازان ودزدانست .

کتاره (۲)

سلاح هندوان وبی باکان (۳) وغدارانست .

شل و ژوپین

سلاح هندوان وافغانانست وکسانی که هم تیغ دارند وهم شل وژوپین که چون بیندازند اگر کاری نیاید بشمشیر جنگ کنند .

پیل کش و نیم نیزه (٤)

سلاح پیادگانست وکسان که سپر چج وگرده(٥) دارند وبر درها حصار باشند ، ونیزه وخشت ودور باش و حربه سلاح(٦)جاندارانست وکسانی که نگاه بانی بادشاهان کنند ودشمنانرا از (و) دور دارند .

نیزه

سلاح ترکان واعرابیان(۷)است وسلاح بیدار است چون برگرفتی درحال کارتوان بست،بابت‌سواران برگستوانی(۸) است واگر کسی گوید که یك مرد هزار سوار را بزد وبراند جز نیزه دار نباشد ، ودرعرب مردی وزنی نیزه باز بودندنیزهٔ‌سمهری بمرد منسوبست ونیزه ردینی بزن وهر دوتن‌ازجمله‌مبارزان نامدار بودند ، ودربحرین دیهی است که آنرا خط خوانند نیزهٔ خطی بدان جای منسوبست ودرخراسان وعراقین بیشتر نیزه ازچوب بید کنند وآنرا پی بسیار زنند اعب (۹) سواری وحلقه ربودن رانیکست وهر سلاح که سبکتر در جنگ یاری (۱۰) گرتر باشد واگر زخم ازسرسنان وبن نیزه برابر و باز پس زند زخم نیك آیداما اگرخواهد که‌مردرابردارد یا اززین‌برباید تاب‌نیارد وبشکند ودروقت کار مردسرا سیمه شود و فرو ماند، اما هیچ نیزه بهترازنی(۱۱)نیزهٔ هندوستان‌نیست آنچه نراست و میان پرکار نیاید بدانچه گران ودرازوپیچان آید،وسوار بسبب گرانی زهیر شود ، نی نیزه مادهٔ میان تهی نیك باشد بدانچه سبك باشد ، ولرزان وپیچان نشود ، اگر سوار چابك باشد واین علم‌نیکو بیاموخته باشد ومیدانهاو آوردها بداند چون میدان‌ملوك ورستم واسفندیارواقراسیاب ومیدان امیرالمومنین علی‌بن ابی طالب کرم‌الله وجهه وزبیر عوام [رضی‌الله عنهما](۱۲)هم‌سواررابرتوان(۱۳)داشت‌وهم از زمین‌درربوددرحمله‌هر کاری کنداگر آموخته کندبرهمگنان پیروز آیدوهیچ کس بروبرنیاید، اگرشتالنگ گرگ(۱٤) ؟سوراخ کند وبرشته درزیرسنان بیندد وبرمصافی حمله کند همه بشکنند وازوهزیمت شوند .

سپر و تبر زین

سلاح دیلمانست‌وبران(۱۰۵ب)جنگ کنندساروغ (۱۵) سلاح چوپانان وگله بانانست،گتهی (۱٦) آهن بسته سلاح شتربانانست ، تبرسلاح شبابان و جتانست ، داس سلاح کشاورزانست، جواهه (۱۷)سلاح بشیان‌وبترا هیانست ، بیل سلاح باغبانان و آب دارانست ، تیشه سلاح درودگرانست کارد سلاح قصابانست،کلندوکهی (۱۸)سلاح گل کارانست عصا سلاح اهل صلاح و سیاحانست ، دیوار کن سلاح

---

(۱) ناچخ بمعنی‌تبرزین است وآن حربه ایست دسته دار که در پهلوی زین اسپ بندند شیخ نظامی گفته، زپولاد چین ناچخ ده منی، بگردن براز بهر گردن زنی . (۲) آب : کتاره ، ۲ ب : پیکان و غدار ان است (۳) ستائن گاس بفتح کاف نوشته ومیگوید که نام یك سلاح است (٤) ب : کره ، بظاهر کرده بمعنی چیزی مدور و گرد . (٥) جاندار : سلاح دار ، ونگهبان جان سلاطین که همیشه باشمشیر درخدمت سلطان حاضر ومتوجه است « ازفرهنگ انندراج » (٦) آ :اعرابیان ، ب مثل متن (۷) ب : برگستوان . (۸) آ : تعب ، ب مثل متن ، (۹) آ ، یاری کم تر ب ، یاری کیرتر ، (۱۰)در ب ندارد ، (۱۱) ب : تواند (۱۲) ب : درتواند ربود. (۱۳) آب : کرك ، مگردرحیة الحیوان (۱٤) : ٦٥٠ دمیری (طبع سنه ۱۳۳۰) تحریر است که :ـ « وکعب الذئب الایمن اذا علق علی‌رأس رمح ثم اجتمع علیه جماعته لم یصلوا الیه مادام‌الکعب‌معلقا علی رمحه » (۱۵) ب : سارح ، این کلمه در قاموس نیست البته ساریخ است : نوعی ازسلاح است و آن چوبی باشد که برسر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیر گوی از فولادنصب سازند) (۱٦) ب : لیتمی ، این کلمه درقاموس نیست ـ شاید گتهی باشد (۱۷) ازین‌جمله‌مفهومی پیدانیست در ب بجای بتراهیانیت تیر اهیانست آمده . (۱۸) آ : لهی ، ب : کسی شاید این کلمه پنجابی کهی یاهندی کسی باشد .

(۱) درود گران و روغن گران و کدنی (۲) گرانست گرز و چابك وخود شکن ، بل کاتکینی بابت کسانیست که برقوت بازوی خود اعتماد دارند وبرکسانی که کار بند ند که جوشن و خفتان وزره وجیورك دارند .

اگر مردی همه سلاح ها بدارد وشمشیر ندارد سلاح او ناقص باشد و ناتمام ، و اگر شمشیر دارد و هیچ سلاحی (۳) دیگرند ارد تمام باشد وهیچ نقصان اندرو نباشد ، خالد ولید روزی بنزدیك عمر خطاب رضی الله عنهما دررفت عمراورا گفت یاخالد چه گوئی اندرتیر ؟ گفت نیکو سلاحی (٤) است ، دشمن را بدواز دورقهرتوان کرد وازخویشتن بازتوان داشت ، اماخطا بسیار کند ، گفت چه گوئی اندرنیزه گفت پشت وپناه مردست ولیکن خیانت بسیار کند وچون چهار انگشت سنان او ازخصم بگذشت ایمن شود و مرد نا ایمن (٥) ، وهر کس بران قدرت ندارد ، گفت چگوئی اندرشمشیر گفت (۱۰٦ الف)

اینجاست که مادران برفرزندان بگریند .

وبرپشت اسپ آنکه شمشیر خواهد کشید دست راست برقبضه باید نهاد ودست چپ به معلیق شمشیر ونیك بتابد ـ وپهلوی خویش نیك خم دهد وشمشیر بگردن اسپ راست بیرون کشد ، وزدن شمشیر رامیان تافته باید وبغل کشاده وسه انگشت برقبضه سخت کند وزخم کشیده آرد ودست خوش دارد تاتیغ تاب نگیرد ، این چنین زخم برنده آید ، آنچنن کشیدن که یاد کردیم تمام وآسان ازمیان برآید وبیم بریدن اسپ نباشد چون شمشیر برون کشد اگر براسپ باشد هرکجا که شمشیرهمی زند ـ اسپ می باید گردانیدوآن شمشیرکه بر زند هرچه سرشمشیراندرنشیند بدراند وهرچه ازسر شمشیر بیك بدست (٦) فرود ترآید هم بیردوهم بشکند وهمه زخم شمشیر اندریك بدست[است] (۷) وهرچه ازسر شمشیر بدوبدست (۸) فروتربود درنشیند وبکوبد وآن باقی شمشیر هرکجارسد نه ببرد ونه بدرد ونه بکوبد .....

آزادی

به تن برهنه و عریان خوشم نبم پیله
که بیخبر با سیری روم به بند حریر

بمشت خاك که از دشت حریت خیزد
اسیر هیچ نیرزد بدیده گان بصیر

گر از کمان اسارت شود خلاص کسی
ز شوق پر کشد و در هوا پرد چون تیر

خیال گرچه شب و روز میکند پرواز
چو هست درقفس تن ، بود چو مرغ اسیر

دمی که آب سرازیر گردد از لب جام
بقهقه کند از حسن حریت تعبیر

پری که می نگری در میان بالینش
همان ز شهپر مرغی است کامد است اسیر

(الفت)

---

(۱) آ : ورود گرانست ، ب مثل متن ، (۲) کدبی کر ، این کلمه در قاموس دستیاب نشد . (۳) ب : سلاح (٤) آ : صلاحی (٥) ب : تا (٦) آ : دست ، تصحیح از روی ب ، بدست بمعنی وجب است که کشادگی پنج انگشت ویك کف دست باشد وبتازی شبر خوانند . (۷) از روی ب (۸) ب : دست ،

دبشریت قافله او منزل مقصود

گل پاچا الفت

نن چه دبشریت قافله ، او دانسانیت کاروان ، دمدنیت او عرفان په بازار کی قدم وهی ، او دحکمت په رڼا دمجهولا توپه تورتم کی او به دحیات لتوی . له اوسپنی دهوا مرغان اوله فولادونه د دریاب کبان جوروی ، له او بونه بر بینا (برق) اوله هوانه وبنااخلی . نن چه له شرقه ترغربه دانسان ژغ هرغوژ ته بی کاغذ اولفافی اوبی تکسه د پوستی رسی .

نن چه هرسری ددنیا په حال احوال ، او دلری لری خلقو په کار بار خبر دی ، دیوه اوبل په حق کی پیشگوئی کوی ، نن چه دبشر له ستر گو پردی لری شوی ، لری او نیژدی وری وری ذری وینی ، اوله دیره عقله وینته چوی .

دا ټول دنن اوپرون ورزی دزیار او زحمت نتیجه ، او دیوه بادوه قرنو محصول نه دی . دامعنوی سرمایه دبشر داولی ورځی پنگه ده چه ورو ورو زیاته شوی ، اوپه مرور د زمان له یوی دانی در مندونه اوله یوه زنی باغونه جوړ شوی .

دبنیادم فکر لکه طفل دیره موده دحیات په غولی خاپوری کری ، اود حرکت اوعمل په میدان ، او دتجربو په دگری دیر کرته پاڅیدلی ، اوسرپه ځیری لگیدلی ، پس له دیرو پرزیدوئی یویا دوه قدمه دترقی لور ته اخستی دا طفل په بیابان ددنیا کی چه هیس لور لار اورنا نه وه ، اوهرطرف له مار کند یواواعزیو دك و ، لوڅی پښی یوه خوا او بله خوا لکه سودائی گرزیدلی . دیری سری اوتو دی ئی لیدلی ، ولڑی اوتند ی ئی تیری کری . په کندواوکپرو دخطر کی ولیدلی ، لکه یوسف « ع » عمر ئی په ځا او زندان کی تیر شوی ، د زمانی له مصایبو نه ئی د سر په کاسه کی او به ځکلی .

کله د تصادف په گام او کله دتدبیر په قدم ور اندی تللی .

دیری ککری پدی ارمان کی خاوری شوی ، چه یوه غوزه دپښی تجزیه کی یاله یوی حصی تیل و باسی ، اوله بلی پلته تاوه کی خپله تیاره کوته پری رنا ، اوخپله توره خونه روښانه کی .

لنده ئی دالکه ځنگه چه بنیادم دا اوسنی صورت اوقدوقامت پس له دیرو تحولا تو موندلی ،

او ل زل له غذا ئی مواد ومـا ئیت ته راغلی (منی شوی) او پس له هغه د وینی پرچه (علقه) گرز یدلی او بیائی دغو نبی شکل پیدا کری، او په تدریج سره هدوکی جوراو په غوښه کی پټ شه؛ ورو سته تردی ئی زړه، ستر گی، غوژونه او بی حسابه اجزا د بدن او پرزی دوجـو، چـه زانته یوعلم (تشریح) پـکی تدوین شـوی دی، پـه کارخانه د قـدرت کی جوړ شوی، او یو مکمل وجود چه خـدای په اشرف المخلوق سره ستایلی، دخدای په قدرت دنیاته راغـلی. همدارنگه ئی فکرهم د تحـول او تبدل جامه اغوستی، له یوه حـاله بل ته پایه په پایه ختلی، او دی اوسنی مقام ته رسیدلی دی.

بنیادم ډیره موده په صحرا د تنهائی او نادانی کی پـه ډار او ترس گرزیدلی، او لکه ښا پیرك په سمسو اوغارو کی پټ شوی، هرساعت له مختلفوآوازو دحیواناتواو غره ها ر دتالندی ریژدیدلی، اوله داره ئی یوه اوبل شی ته سجدی کری. پس له ډیره وخته دملگر تیا اوتعاون په فایده پوه او د غلوله داره کلی کور شوه. له همدی وخته د قومیت، نوعیت، قرابت نیلی پـه ځمکه کی چلیدلی. د محبت، شفقت جمعیت سلسلی او ژدی شوی، او دبنیاد موقا فلی او کاروانونه د ترقی په لار مخ وړاندی د منزل مقصود طرف تللی، اوهری طایفی ځانته یوه پنا گاه لتولی او ځان ئی څه لژاو ډیر ترسیبه کری.

چا دحزبیت په خونه کښ اړولی، اوچا دقومیت په مرغانچه کی ځان ځای کری. مسلمانان په فراخ باغ ددین اودیانت کی پرا ته اودیوه با غوان لاس لاندی تربیه کیژی. پدی باغ کی هرقسم بوټی اوهر راز گلان اوونی چه هریو بیله مزه بیله میوه علیحده رنگ او گوښی فایده لری موجود دی.

پدی باغ کی دعربستان لکجورونیولی دکابل ترانگورو پوری دهرځای میوه پیدا کیژی او د هرچا خوله پری خوژیژی.

داباغ خصوصی ندی دهرچازړه چه ور ته وشی په یوه کلمه کلپ ور ته خلاصیژی او ورور ته بیر ته کیژی.

د پشتون میراث

د پښتون میراث تیره توره او سپر دی
دا متاع د نارینتوب د خیال زیور دی

ځکه نه غواړی میراث خور له خپل وروزه
دادی حق د هغه چاچه زړور دی

«الفت»

نفسانی ژوند

(د نفس عقلی قواوی)

محمد اعظم ایازی

(۳)

توجه

ځنی وقت په نفسانی قواوو کی ډیر وینبتوب او دکار استعداد وی اوځنی وقت نه وی ځنی وقت انسان په یوکار یا فکر کی ډیر ډوب او بخت وی ، یاد کم تکلیف په سبب غمجن یاد کمی خوشالی په سبب ډیر خوشال وی ، لیکن ځنی وقت بیل بیل فکرونه اوخیالات دانسان په نفس کی پیدا کیږی ، اونفس ددوی پیژندل په سرسری ډول سره کوی .

لمړی حالت ته توجه وائی ، لیکن په دی حالت کی دشعور د معلوماتو پراخ والی ډیر لږوی ، اوپه دویم حالت کی توجه ډیره لږ دوی .

تعریف : توجه دنفس رهغه قوت ته وائی چه انسان دهغه په ذریعه خپلی ذهنی قواوی یا شعور دیو محدود شی یامقصد د پاره په کار راولی ، شعور ، په هر حالت کی چه وی . څه نه څه توجه ضرور په کی وی ، بی فکری په کم کارکی دنفس وهغه حالت ته وائی ، چه نفس یادبل شی و خواته متوجه وی ، یاخومری چه توجه لازمه وی ، پـه هغه کارکی ئی کوی مثلاً که یو متعلم یو کتاب وائی لیکن ښه ئی په مطلب نه پوهیږی ، سبب ئی دا دی چه پـه زړه کی ئی ضرور دکمی لوبی خیال وی ، کـه توجه لږوی ، نو دجسمانی تکالیفو احساس هـم لږ وی که یو هلك خوږسی ، نو مور و پلار ئی دخوږ و دور کولو په وعدی دی خوشالوی ، ځکه چه د خوږ و وعده د ده توجه د درد له خوانه وخپلی خواته را گرزوی ، هم دغه حال دلویو خلقودی چه دتوجه دلری کید و په سبب د دردیا د تکلیف احساس هم لری کیږی :

توجه یو بی ثبات او غیر مستقل شی دی ، ځکه چه دشعور پر حالت باندی یورنگه توجه کیدلای نه شی ، او نه په هر حالت کی هر وقت یورنگه توجه ټینگیدلای شی ، بلـکه د توجه مقدار هره گهری بدلیږی ، مثلاً که یو انسان یوه گهری خپلو غوږ و ته نژدی و نه سی او توجه ئی وبلی خواته وی ، نودی دگهری ژغ هغسی اوریدلای نه شی لـکه چه توجه ئی وی

دمقالا تویوه سلسه دهدعلم النفس په باره کی چه دوی برخی په ۸۳ و ۸٤ شمارو کی نشر سوی دی

(دتوجه قسمونه)

توجه دوه قسمه ده: (۱) ارادی، او (۲) غیر ارادی:

کم وقت چه انسان د یوشی وخواته ارادتاً دارنگه توجه کوی، چه جبراً ئی دبلی خواڅخه را گرزوی او دیوخاص شی وخواته ئی متوجه کوی، نو دغه حالت ته ارادی توجه وائی، لیکن ځینی وقت انسان بیله ارادی دیوشی وخواته توجه کوی، دغه حالت ته غیر ارادی توجه وائی مثلاً که یوه غالبوزه یوسری و چیچی، نو دی خوا مخوا دغالبوزی دچیچلو وخواته متوجه کیژی ځنی وقت انسان د یوخاص کار وخواته دومری زیات متوجه وی، چه دنور و جسمانی تکلیفا تو احساس هم کولای نه سی، داسی حالت ته انهماك (ژوره توجه) وائی.

(داشیاو پیژندل)

داشیاؤ پیژندل په توجه سره کیژی، انسان د توجه په واسطه د شیانو تمیز کولای سی او دهغو اختلافات، چه یو دبل سره ئی لری، معلومولای شی، او په دیره توجه سره دشیانو حقیقت معلومولای شی، مثلا یو سری د یو کتاب گران مضامین په دیره توجه سره اخرحلولای اوڅان په پوه کولای سی، که په توجه کی امید یا بیره وی، نو اثرئی دیروی، مثلاً که یوسری دیواشناد راتك امیدلری، نو هرسری چه دی ئی دلری وبنی، اشناورته معلومیژی، بی زړوخلقو ته په شپه کی هر بتی اوهرشی یوه بلا معلومیژی، که یوسری ته په دوکه سره دایقین ورکول سی، چه په دی تارکی دبرق اثرسته، نو ده ته هغه تار په رشتیا سره تودمعلومیژی که څه هم هغه په حقیقت کی تودنه وی:

دزړه مینه توجه زیاتوی، دزړه د مینی څخه فقط یوبنه شی مرادنه وی بلکه یو بد شی هم خیالات او توجه وخپلی خواته را کشوی، مثلاً خلق عموماً په اخبار وکی دقتل اودخون واقعات اوپه ناولوکی غمجنی قصی په دیرغوراوتوجه سره لولی بلکه ځینی وقت داواقعات په داسی غور اوتوجه سره لولی چه نورضروری کارونه ځینی پاته کیژی، دکان دار یا بازیگر هرڅومری چه دخلقو توجه وخپلی خواته را کشی، هغومری دی په خپل کار کی کامیاب کیژی. هم دغه سبب دی چه توجه تاثرات زیاتوی، که موژوغواړو چه دگرانوکاروخواته خپله توجه راوگرزوو نو باید دی چه موژیوه داسی لارغوره کوچه دهغی په سبب زړه دهغه کاروخواته په بنه ډول سره متوجه سی لیکن څرنگه چه تاثرات توجه وخپلی خواته را کشوی هم دغه رنگه توجه تأثرات زیاتوی او تنگوی، توجه یو مجرد قوت نه دی چه دنفس ناطقه دنوروقوتوڅخه بیل وی بلکه توجه دنفسانی ژوند یو عام فعل دی، هرشی چه دانسان په ذهن کی وی انسان پر هغه باندی غور اوتوجه کری. او پر کم شی چه دی توجه کوی ضروردی چه هغه شی دده په ذهن کی وی: (نور بیا):

واسوخت شایق

ترجیع بند

ای شوخ پریوش گل اندام — ای یار ستم شعار خود کام
ای نخل بهار زنده گانی — ای حاصل عمر جاودانی
ای روی تو کعبهٔ نیازم — ابروی تو قبلهٔ نمازم
ای غنچهٔ گلشن محبت — ای سبزهٔ بوستان الفت
ای مونس غمگسار «شایق» — دلدار ستم شعار «شایق»
روزیکه شدم اسیر دامت — شد ورد زبان بنده نامت
ای داغ تو (المر) وفایم — تا حشر غم تو آشنایم
دادم دل و دین خود بدستت — از دست شدم زچشم مستت
از خنجر ناز گشته بسمل — یك لحظه نبودم از تو غافل
چون نور زپیش دیده رفتی — از خانهٔ دل رمیده رفتی
تصویر تو پیش رو گذارم — خونابهٔ دل ز دیده بارم

منا زتو جدا نمیتوان بود
مردود وفا نمیتوان بود

در عشق توصد الم کشیدم — خون‌خورده بهر طرف دویدم
من بیسر وپا، تومست ومغرور — من از توجدا، تواز وفادور
نی رز که فرستم از برایت — نی سر که نهم به خاك پایت
شبها بغم تو ناله کردم — صدتیر دعاحواله کردم
تا رفت نیاز در بر ناز — تاعشق بحسن گشت دمساز
آمد به برم قد بلندت — شد نالهٔ زار من پسندت
سرشار می وصال بودم — آسوده زهر خیال بودم
دیگر بچمن سحر بخانه — غافل ز حوادث زمانه
ناگاه فلك مصیبت آورد — بالای دلم قیامت آورد
یکباره سر جفا گرفتی — از خانهٔ دیده پا گرفتی
رفتی ومرا بخون نشاندی — در بادیهٔ جنون نشاندی

من از توجدا نمیتوان بود
مردود وفا نمیتوان بود

ای رویتو ماه عالم افروز — در وصل تو گشته‌ام بدآموز
اکنون ز فراق در گرفتم — آتش ز غمت بسر گرفتم
بگذاشتیم بآتش غم — همدوش هزار گونه ماتم
از یاد تو رفت الفت من — اخلاص من و صداقت من
بدراه شدی بحرف مردم — پیش تو وفای بنده شد گم
دامن ز کفم کشیدی آخر — از همچومنی رمیدی آخر
کردی ز فراق خود کبابم — کشتی بجفای بیحسابم
انصاف بده گناه من چیست — آورده بقتل من ترا کیست
کافر نشدم که داده‌ام دل — در دست تو ای بجور مایل
این گوهر بی بها گران است — این خانه زمینش آسمان است
دل محرم بزم کبریائی است — آئینهٔ جلوهٔ خدائی است
زنهار بهیش خود نگهدار — این گوهر بی بهای شهوار

من از توجدا نمیتون بود
مردود وفا نمیتوان بود

ای سرو قد قیامت آرا — مجنون محبت تو لیلی
خواهم بکس آشنا نباشی — از شایق خود جدا نباشی
از صحبت ناکسان بپرهیز — و ز بد عملان هرزه بگریز
امروز کسی وفا ندارد — جز مطلب و مدعا ندارد
نا جنس کجا و آشنائی — از سنگ مخواه مومیائی
با غیر مرو بکوه و صحرا — خورشید صفت خرام تنها
پیوسته عزیز و باشرف باش — چون گوهر پاك در صدف باش
آلوده مکن تو دامن خویش — پرخار مساز تو گلشن خویش
هرجای نخورد و خواب خوبست — از نام بد اجتناب خوب است
ایغنچهٔ باغ دلربائی — یاد تو بخیر هر کجائی
هر چند زما کناره کردی — سر نامهٔ عیش پاره کردی

من از تو جدا نمیتوان بود
مردود وفا نمیتوان بود

فرخنده دمیکه از سر ناز — در کلبهٔ ما قدم نهی باز
باز از سر لطف ای مسیحا — بر مردهٔ شایقت زنی پا
دستی بسرم نهی بالفت — از دیده بریزی اشك رحمت
من دیده بچهره‌ات بدوزم — در آتش قرب تو بسوزم
آن لحظه نگاه آخرینم — باشد برخ تو باز بینم
بروی خوش تو دیده دیده — جانی دهد این ستم کشیده
این نیم نفس که مانده موجود — قربان تو میکنم بیازود
تا روز جزا خجل نباشم — در پیش تو منفعل نباشم
باشی تو اگر بمنزل من — این است زعمر حاصل من
لیکن تو مرا بخاك بگذار — تا خاك شود بدیده گلزار
در قبر فتم بیاد رویت — آسوده شوم ز جستجویت
بوی خوشت از مزارم آید — تا روز جزا بکارم آید

من از تو جدا نمیتوان بود
مردود وفا نمیتوان بود

غزل

از طبع جناب غلام احمد خان « نوید »

نو بهار است عیان‌سر بکشم ساغر خویش — کز تعصب چومگس‌شیخ زند بر سر خویش
ساغر پر ز من و چشمهٔ کوثر از تو — محتسب صلح نمودیم فرا از خر خویش
من دل سوخته با سوخته الفت دارم — عوض گل پر پروانه زنم بر سر خویش
تا کی آویختهٔ گردن نسیان باشی — آخرای تیغ عیان کن بجهان جوهر خویش
یك شب این شعلهٔ ما نیز عیان خواهدشد — گر چه امروز نهاییم تهٔ خاکستر خویش
آتش‌غم بمن اکنون چه اثرخواهد کرد — که من از تار شرر بافته ام بستر خویش
غیر حق شیخ بد دختر رز میگوئی — بخدا بیخبری از عمل دختر خویش
چشم امید مدار از مدد بخت « نوید » — محو کرده‌است فلك نام تو از دفتر خویش

غزل

از طبع جناب امیرمحمد خان « رنا » برادر خورد آقای نوید که به‌تتبع غزل بالا سروده اند

مانند شمع سوخت دلم در کنار خویش — پروانه وار پر ز نم اندر شرار خویش
خواهم که مست وبیخود و لایعقل اوفتم — از نشهٔ مدام لب گلعذار خویش
دستی ز دم بدامن زلف دراز تو — رحمی نما بحال سیه روزگار خویش
ای شمع بعد ازین چه دهی جلوهٔ ضیاء — پروانه سوخت بال پرز رنگار خویش
ضائع گذشت عمر من نامراد حیف — دادم بدست طفل چرا اختیار خویش
امشب « رنا » بطرز « نوید » این غزل سرود — افزود نزد اهل سخن اعتبار خویش

غزل

از طبع جناب عبدالسلام خان پسر شرافتمآب محمد یوسف خان مجددی

بنازی ساقی امشب باده در پیمانه میریزد — که چشم او بیك گردش دو صد میخانه میریزد
حذر ای دوستان از صیدگاه حیلهٔ زاهد — که در دام فریب، از سبحهٔ خود دانه میریزد
زبیتابی چنان درهجر جانان گریه سر کردم — که سیل اشك من تعمیر صد ویرانه میریزد
چنان صید افگن دلهاست چشم ناوك‌اندازش — که خون عالمی امروز بی باکانه میریزد
اگر زلف از شکنج خویش‌سنبل دسته میبندد — لبش هم از تبسم طرح صد گلخانه میریزد
زرسوائی چو مجنون کی هراسانم درین وادی — که سنگ غم (اثیما)، بر سر دیوانه میریزد

یك منظره ازباغ باصفای (گلباغ) که درنفس چهاردهی واقع وازنزهت گاه‌های اهالی پایتخت بشمار میرود

پشتو نولی

له طبع‌سخه دجناب محمد ارسلان خان « سلیمی »

مین په خپل قام، تیر تر سراو تر ځان یم
پښتون یم د ملك په، هر خلی قربان یم

نبی (ص) می پیشوادی، ښه خوی می وفادی
معلوم ایمانداره، فدا تر قرآن یم

د ملك و د ښمن ته، ولاړ لکه غریم
و تلی څو وار زه، له دی امتحان یم

خپلوی می خپلوی ده، بدی می بدی ده
نفاق راکی نشته، سپین زړی افغان یم

تر بروبه می ورونه، مانی می لوړ غرونه
د قام د مشرانو، خادم په هر آن یم

اسلام خو زما دی، او زه د اسلام یم
قانون می اسلام دی، هم سم پری روان یم

آزاد یم جهان کی، غلام د الله یم
هیسکله ایسار نه، په مال او په ځان یم

د خپل ملك خمتامی، ده خوښه له سوندو
نه اړ د بورپ نه، محتاج د جاپان یم

هم خپل می عسکر دی، هم خپل می ئی سر دی
منلی په توره، زه ټو له جهان یم

ښه خوی می عادت دی، غیرت می زینت دی
نیر شوی تر سر زه، په نوم او نشان یم

بر ستن کی له مرگه، زماشی نفرت
په دی می شی فخر چه مړ په میدان یم

دا ټو له رښتیا راپکی « سلیمی » دی
د قوم د دی: خوی نه زه ترجمان یم

وطن خپل یو په لس که

محمّد گل نوری

څنگه رنائی سوه ز موژ وطن ټول منور دی — ختلی باندی لمر دی
د ملی ژبی پالنه و هر چا ته لوی هنر دی — عالم ټول په خبر دی
څنگه رنائی سوه ز موژ ملی ژبه پښتو — په هاند د پښتنو
مخ پر ترقی ده روزل کیژی په ورو ورو — په افکار د ښو مرو
روزل د خپلی ژبی د ژوندون یو خوژ ثمر دی — د لاری ئی رهبر دی
څنگه رنائی سوه د پښتو غوټی غوړیژی — پښتون باندی گریژی
چه یوه پانی خپره سی پښتانه په خوشحالیژی — وطن په دی نازیژی
هر حرف د پښتوژبی واقعی د رو گوهر دی — پښتنو ته مشك عنبر دی
څنگه رنایی سوه د پښتو سوله ټولنه — د پښتو کوی روزه
هر یو په هره خواکی د پښتو کوی کتنه — چه وی کی ښه پالنه
خدای بری راکی د پښتو ژبی اثر دی — ترلی مو کمر دی
څنگه رنائی سوه چه وطن ز موژ آبادیژی — تاریخ ئی ژوندی کیژ
مزیت د هر وطن په خپل تاریخ ښه معلومیژی — وعالم ته ښوول کیژی
تاریخ د هر وطن ښ د هغه د مخ زیور دی — ځلانده لکه لمر دی
څنگه رنایی سوه چه سردار محمد نعیم خان — دی فخر د عرفان
رب توفیق ورکی چه ښه ور وزی عرفان — د وطن ټوله زلمیان
د ده تر زیرمه لاندی د « پښتو ټولنی » سر دی — د پښتو د ژوند رهبر دی
څنگه رنایی سوه د وطن واړه هلکان — په شوق و په ارمان
سهار ماښام ئی وینم و مکتب ته دی روان — تعلیم کری په ښه شان

تعلیم د مکتبو زموژ و اولاد ته لوی هنر دی
په حق کی یی سره زر دی

څنگه رنا یی سوه که موزوړ دی که موځوان
که مسکین دی که موخان

هر یو په دغه هاندکی چه وطن کری خپل ودان
چه ځلاندسی پر جهان

هر یو خدمت کری که رعیت که موعسکر دی
سهار که ما زیگر دی

څنگه رنا یی سوه هر سری بخت په کار سو
آینده و ته هو ښیار سو

دمخی ستر گی پتی اوس یی رونی کری بیدار سو
و خپل کار ته تیار سو

هر چا ته سوه معلومه بیکاری زموژ ضرر دی
خورائی بد اثر دی

څنگه رنا یی سوه ای « نوری » وینادی بس که
پرخپل کار باندی وس که

خدمت دخپل وطن وځان ته تیرتر خپل نفس که
وطن خپل یو په لس که

خدمت دخپل ملت یوښه گیڼه د هر بشر دی
هم دی په منور دی

شب وصال

از طبع جناب «عالمشاهی»

مگر بحجله نشسته است ماهتاب امشب
و یا زشرق برون گشته آفتاب امشب

بیاورید کتابی ز عشق در نزدم
رسیده باز کنون یار بی کتاب امشب

همیشه قیمت یك بوسه دادنش جان بود
گذشته است کنون بوسه زحساب امشب

کنید با قمر از جانبم مخابرهٔ
ضرورتی نبود طلعت جناب امشب

زچشم مست چنانم که هیچ حاجت نیست
برای مست شدن خوردن شراب امشب

اگر که محتسب آید برون کنید از در
کنید بهر خدا لحظهٔ ثواب امشب

ز قول من بسحر قاصدی چنین گوید
که نفگند ز رخش ساعتی نقاب امشب

فتاده کوکب اقبال من به پهلویم
مگر که گشته ز بختم فلك خراب امشب

مراست خون دلی آنقدر که لازم نیست
برای پنجهٔ دلبر دگر خضاب امشب

بساعت در دولت سرای شه گوئید
مکن ترا بخدا این قدر شتاب امشب

بگو بس است «بعالمشهی» سخن از وصل
مکن تو بیشتر از این دلت کباب امشب

علم و صنعت

از طبع جناب محمد عمر خان « رسا » سرکاتب صنائع وزارت تجارت

معراج ارتقای ملل علم و صنعت است — قومی که بهره زین دو ندارد بذلت است
صنعت اساس کاخ تمدن بود کنون — صنعت رموز قدرت هر قوم و ملت است
آن ملتی که دست به صنعت زد و به کار — شاد است و بختیار و نصیبش سعادت است
« زرع و تجارت و پس از آن صنعت و فنون — سه عامل بزرگ در ایزاد ثروت است »
اما درین سه ، موقع صنعت بود بلند — کان بازوی تجارت و کشت وزراعت است
حیران مشو زگردش طیاره بر فلك — آن سحر نیست خارقهٔ علم و حکمت است
بشنو ز رادیو و بزن حرف تلگراف — بنگر به برق کاین همه آثار صنعت است
صنعت دلیل سلطهٔ روماست بر حبش — ژاپن بچین دلیر هم از زور صنعت است
صنعت بود که رفته ارو پا ز ما جلو — پسماندگی شرق سراسر ز غفلت است

* * *

غافل ز اکتساب صنائع کنون مباش — صنعت یگانه عامل ایجاد قوت است
تا کی جهان به کوشش و آسوده ما ز کار — پس کن زگوش پنبه ، کنون عصر همت است
میکوش در علوم وصنائع که این زمان — آن را که علم بیش بود ، بیش عزت است
وقت من و تو هست مساعد برای کار — میکوش جانمن که ترا خوب فرصت است
این نکته است حاصل اشعار من «رسا» — « بهر وطن وظیفهٔ ما کار و خدمت است »

دقلم احترام

له طبع د جناب عبدالخالق خان « اخلاص »

شان دقلم گوره قرآن کښ دا معنا وینمه — دده رشحات دی په دنیا چه څه پیدا وینمه
خدای په قرآن کښ دی قسم کړی په ذات دقلم — که فکر وشی ډیر عالی دی مقامات دقلم
په ټول جهان گوره ابشار دی فوارات دقلم — هستی نیستی شوه په دنیا کښ شئونات دقلم
لوح محفوظ باندنی ښکل زیر و بالا وینمه

چه څه پیدا دی په دنیا کښ یا به وروسته کیږی — دقلم لیك دی چه هر څوك به لږ په داپوهیږی
اوراق اثمار دی هم اشجار چه په دنیا ځلیږی — ابحار آنها را و نباتات چه په عالم رسیږی
دالوی اثر هم دقلم د انتما وینمه

افلاك نجوم او ملائك واره جنيات او رجال دواب طيور حشرات هم باد او غبار او رمال
جنت دوزخ عيش و زحمت هسی گرمی ويخمال رزق و اثياب عمل افعال او دهر را زه مقال
په انضباط کښ ټول پر اته د قلم دا وينمه

د ازل ښکل دی ټول جاری اوس په دنيا کښ همیش کا ندی چلند قضا قدر ارض و سما کښ همیش
نشته معطل دهغه خکل هيس په اجرا کښ همیش گور وبه بور اوس د عالم په اقتضا کښ همیش
دقلم خط کښ بند وبست دهرا شيا وينمه

که قلم نه وی د علوموهيس اثر بـه نـه وی نوم د کتاب او صحيفو او د دفتر به نـه وی
نام و نشان دعلم و دين او دخبر به نـه وی دانش اوفن د رياضی او هيس هنر به نه وی
دغه اشيا ټول د قلم د خولی انشا وينمه

په هوا گرزی طيـاری دموتر شور و وينه ځی په درياب کښ جهاز و نه عقل نور و وينه
بيا تيلفون او تيلگراف سم په هر لور و وينه گوره را ديو کـلام د غيب دعلم زور و وينه
دا دقلم نښی ښکاره اوس په هر خوا وينمه

هر فيلسوف چه پخوانی له دی جهانه تـلی مونژ نه ئی پرينبی په دنيا دی يو اثر لګکلی
علم وحکمت ښه دلقمان چه دی قرآن کښ ښکلی د ارسطو او بليناس حکمت هر چا کـتلی
ښه نتايج اوس دقلم ټول په رشتيا وينمه

قلم پـه لاس د هر عالم او دحکيم مزه کا هم د قلم د نوکی کار ښه په تنظيم مزه کا
قلم چه واخلی هرا نسان ښه مستقيم مزه کا د جامعی د پاره کار ښه په تعليم مزه کا
قلم ولاړ په دی خدمت ترلی ملا وينمه

قلم هغه دی چه خدمت د جـامعی کوی دی په تـدابيرو د دشمن مدافـعی کوی دی
دخوار غريب په غورسی پسی لمعی کوی دی د مخالف په بـاره ښی منـازعی کوی دی
دخپل وطن د ارتقـای جانفدا وينمه

قلم زمونژه معاون دی په هر کار کښ مدام دی په تعليم او تربيه کـښ داستاد په مقـام
دهر سری حاجت روادی په دنيا کښ تمـام « عبدالخالقه » مناسب چه ور ته وکړ وسلام
زه احترام د قلم فرض په هر چا وينمه

در باغچهٔ پریان

یا

رهنمای مخفی

آسمان از ابر خفیفی پوشیده وماهتاب اززیر آن مثل چراغ برقی بس بزرگی که ازبالای حباب حریر سفیدی اشعه پاش کند ، پرتو خیره ونیم رنگی برکائنات خاموش میپاشد . بفواصل خیلی دور ، گنبد لاجوردی سما از زیر پردهٔ ابر نمایان شده ، یگان یگان ستاره ، مانند دانه های بر لیان که درخاتم لاجوردی نصب شده باشد ، جلوه نمائی میکند : گاهی در زیر ابر پنهان وگاهی نمایان شده ، چشمك های معنی داری میزند ، توگوئی دوشیزگان آسمان است که بادلدادگان زمینی خود مشغول مغازله میباشند . در دامنه‌های دورافق ، ابر بصورت پختهٔ کوبیده ، در حرکت بوده ، از بس لطافت ونازکی ، کبودی رنگ نیلگون آسمان از لای آن بمثل پارچهٔ اطلس روشنی بنظر میرسد .

هوا بغایت لطیف و در کمال اعتدال است ، نسیم ملائمی برگهای قلل درختان را اندکی دراهتزاز می آرد . درختان سر به فلك کشیدهٔ بید وچنار درزیر روشنی ماه ، برنگ سیاه تیره جلوه کرده ، ازبین شاخسار درختان زرد آلو نمایش سایه وآفتاب ، بشکل بس دلفریبی ، پیش نظر انسان هموار میشود .

بیخیال وبلااراده درجادهٔ وسیع وساکتی روان هستم . دماغم را خیالات دور و درازی اشغال کرده ، وبمثل خواب شیرینی اعصابم را زیر تأثیر گرفته است . باین کیف ، در خیابانی که بدو طرف آن دیوارهای بلند ودراخیر یکی ازدیوارها دروازهٔ بزرگ وسفید رنگی بمشاهده میرسد ، راه میروم . خاموشی اطراف و صدای غرش دور دست رودخانه ، میدان جولان افکارم را بطور نامحدودی وسعت داده است . باوجود این حس میکنم که هرقدر پیش میروم ، پاهایم راستی ورخاوت عجیبی استیلا کرده ، زانوهایم میلرزد وقدمهایم کش میشود . . . تصورات خیلی گیرنده در دماغم جا گرفته ، لبانم به زمزمهٔ نامعلومی مترنم است . . . میل دارم بهمین حالت بیخودی مطبوع دوام بدهم ، ولی همراه پرگوئی دارم که دقیقه بدقیقه رشتهٔ خیالاتم را بهم میزند . باجملاتی که خودم هم معنای آن را نمیدانم باوجواب میدهم وبازرشتهٔ افکاررا دوباره پیوندمیکنم ...

بدون آنکه ارادهٔ خاصی کرده باشم ، قدمهایم بسوی همان درب سفید کش میشود مثل اینکه

زمین جاذبهٔ دارد که مرا بآن سو میکشاند ... من هم مقاومتی نکرده داخل باغ میشوم ...

گویا داخل منزل بیگانهٔ شده باشم . زیرا لرزهٔ پاهایم زیاد تر شده‌و کم کم حالت تردد روحی بمن دست میدهد . موها بر بدنم راست می ایستد وقلبم به تپش آغاز میکند ...

اکنون در جادهٔ تنگی که از دو ردیف درختان زیز فون و بته های گل دار احاطه شده است پیش میروم . پرتوماه ازلای شاخسار غلوی آن ، خیلی کم نفوذ کرده، فقط حصهٔ وسط جاده بشکل غیر منظم روشن بنظر می‌رسد ، گوئی یکی از همان جویهای شیرناب است که درباغ های بهشت جریان دارد. درچهار اطراف ، درختان خیلی بلند ، قد کشیده ولی چنان خاموشی مطلقی درتمام باغ حکمفرما است که بجز صدای یکنواخت دریا و شر شر اسرار آمیز درختان دیگر آوازی بگوش نمیرسد توگوئی باغ پریان ویاجایگاه خیالات واوهام است ! ...

بوی زنندی که از آمیزش برگهای درختان باگلهای پتونی وفلاکس تشکیل شده ، دماغمرا بشدت بیدار میسازد ... نفس‌های طولانی میکشم وهمانطور بی اراده بسمت چپ ازصفهٔ روشنی که ریگهای آن درپرتو ماه تلالؤ قشنگی دارد عبور مینمایم : خیابانهای سایهٔ دار وتاریکی‌مرا بسوی خود جلب کرده ، مثل اینکه در عقب شئی گم کردهٔ باشم ویا مرا باین‌سرزمین آشنائی سابقهٔ باشد بچپ وراست‌نگاه میکنم :ـ وضعیت باغ روی همرفته سهمگین و منظرهٔ خیال آلود موثری را داراست ! ...

عمارات اطراف همه تاریك ودرزیر نورماه بمثل اجسام خوابیدهٔ جلوه میکنند . تنها یك پنجیره بازاست ...

اوه!چه‌می‌بینم؟ آیا این همان‌پنجره نیست ...؟... ناگهان خاطرات‌رقت بار وحسرت ناکی‌قلب‌وروح مرا استیلا میکند ... آیاراست است که قدمهای بی اراده و لرزانم مرا باین نقطهٔ پر کیف که خاطرات قشنگ آن یك عالم آرزو وارمان را دردلم زنده میکند ، رهنمائی کرده است ؟ بلی ،همان جاست ، همان جائی که شیرین ترین دقائق حیات خودرا دران گذشتانده ، و نقش جزئیات آن درقلبم بطور زوال ناپذیری رسم شده است ...

اکنون ضربان دل ، خیلی شدت کرده بقسمیکه آواز آنرا بگوش خود می شنوم ؛ لرزش پاها به تکان‌های سختی مبدل شده، ولی باوجود این بسمت همان پنجرهٔ نیمه باز روان میباشم درون اطاق چون دل عاشقان تاریك و فقط یك رشته از نور مهتاب ، ازیك پنجرهٔ کم عرض بداخل آن تابیده وبمثل لوحهٔ‌سفیدی‌جلوه‌میکند... درینجابی اختیارپایم‌ازرفتار باز می‌ماند وبقدری سستی دراعضایم‌پیدامیشود که مانندا‌شخاصی که‌از

فرط ترس ، حواس خود را باخته ، حرکات دیوانه واری را اجراء میکنند ، و یا عابدی که بمقابل معبود خویش درحال ترس واحترام کم کم خم میشود ، بزمین نزدیك میشوم :ـ ابتداء زانو هایم بصحن اطاق تماس میکند وسپس دستهایم روی زمین قرارمیگیرد ، بعد پیشانیم بخاك وصل میشود و بالاخره تمام جسمم دران اطاق بی فرش ، درست در پای همان پنجره ، درجائیکه نصف آن را ستون نور ، روشن ساخته است ، هموارمیشود ...

دفعةً خاطرات دور ودرازی درقلبم جوش میزند... دوقطره اشك ، چهار ، شش ، هشت ... دیگر حساب نمیشود . سیل سرشك جاری شده ، بر صحن اطاق می بارد ... بوی مخصوصی از آمیزش قطرات اشك باخاك صحن اطاق بلند شده دماغم را بیشتر بشورمی آرد ... پردهٔ سرشك مقابل چشمم را گرفته دیگر چیزی را تشخیص داده نمیتوانم . بازوانم درجستجوی جسم نامعلومی حرکت میکنند . آن جسم لطیفی است که لباس حریر آسمانی رنگی در بر داشته ، موهای سیاه قشنگش بدو طرف صورت زیبای او پراکنده شده ، تنفس مرتب وملائم او ، باتنفس های سریع من مخلوط میشود . اوراتنگ درآغوش میگیرم وداستهانهای مبهمی را ازعشق وآرزوهای خود با او سر میکنم ... سر نازنین او را روی قلب خود میگذارم وازاین تماس مطبوع ، تسلیت غریبی درخویش احساس میکنم روی خود رامیان موهای مشکینش قرارداده بوی لطیف آن را عمیقانه تنفس مینمایم . قطرات درشت اشك که معلوم نیست زادهٔ احساسات مسرت است و یا اثرغم وحسرت قلبی ، درمیان گیسوهای نرم وقشنگ او ریخته مانند دانه های مروارید شفافی از یك تار به تاردیگر میغلطد ... گرمی لطیف جسم نفیس او اعصابم را سست میکند ... در عالم بیخودی به جستجوی دیدار جمال دلارای اومی برایم . اما تاریکی اطاق و باران اشك مانع میشود ... پرتو ماه نزخاموش شده است ... دستم بسوی چراغ جیبی میرود وهمینکه شعاع آن بر صحن اطاق می افتد ، ازآن تخیل شیرین واز آن جسم لطیف اثری نمی‌یابم. بازوانم بهم فشرده و صحن اطاق گل‌آلود معلوم‌میشود. شعاع چراغ برق باطراف اطاق گردش میکند : تمام زوایای این اطاق پر خاطره از یك ورق ضخیم خاك پوشید شده ... ناگهان درمقابل خود روی دیوار بزیر پنجره یك سطر نوشته توجه‌مرا بسوی‌خود جلب میکند .

ای سراپای من پر افشانت
بعد ازین من کجا و دامانت

این‌شعریأس آلودوشورانگیز ، حالت پریشان مرابیشتر بهم میزند . خاطرات بسیارقشنگ ورقت انگیزی که در اعماق آن عالم عالم حسرت و آرزو ، مکنون است ، در قلبم زنده میشود . نیرنگ حواس دماغم رافریب میدهد . درتاریکی شب ، باز آن شبهای فراموش‌نشدنی را بعینه مشاهده میکنم ... همه چیز بهمان قراراست :ـ همان‌اطاق ، همان گوشه ، همان پنجره ، همان‌شعاع

خیرهٔ مهتاب ، همان کیفیت بیخودی ... همه موجود است ... آیا اشتباه کرده ام ؟ ... باز چراغ برقی راروشن‌میکنم : دوباره چشمم بهمان خاطرهٔ مایوسانه که در دیوار نوشته شده متوجه میشود ... این خط از کیست ؟ بچشمان خویش فشارمی‌آرم ... بلی ، غلط نکرده ام خط ازخود من است ... اما تاریخ آن ... اوه ! یکسال نه امکان ندارد ! بلی درست یکسال میشود ...

حالت شبیه خفقان بمن دست میدهد . دماغم ازکار باز می ماند. صدای قلبم درخانهٔ تاریك و خاموش انعکاس کرده ، همهمهٔ عجیب ومبهمی را احساس میکنم ... خوف و دهشت وجودم را استیلا میکند ، بی اختیار ازجابلند میشوم و رو بفرار میگذارم ...

درختان بوضع مهیبی بهم‌سر گوشی میکنند . ماه در پس ابر بزرگی پنهان گشته ، منظرهٔ باغ نهایت دهشتناك معلوم میشود ... من‌دیوانه وارمیدوم وعفاریت سیاهی باهمهمهٔ تهدید آمیزی مرا تعقیب میکنند ...

از خیابانهای تاریکی عبور میکنم و از درب بزرگ خارج میشوم ...

هوای بیرون باغ لطیف تر و صدای غرش خواب آور دریا براعصاب پرهیجان من‌اثر استیلا کنندهٔ تولید کرده، سرنشیبی راه مرا بی اراده بسوی رودخانه متوجه‌میسازد ... بشتاب تمام راه میروم ... حرارت زیادی در دماغ خویش احساس‌میکنم . خیالات درهم و برهمی در کله ام چرخ میزند ... باخود میگویم : آیا گذشته تجدیدشده میتواند؟ نه! این‌خلاف قانون طبیعت است ... همان طوریکه جریان آب قابل تجدید نیست‌عمر انسان‌هم بازگشت‌ندارد ... درزندگانی هر شخص چند ثانیه ، چند دقیقه ، چند ساعت و یاچند روزسعادت موجود است که بهار حقیقی زندگی او را تشکیل میدهد و باقی حیات بمنزلهٔ دشت خشك و بائری است که هیچ کیفیتی ندارد واکثراً درحسرت همان لحظات کم دوام سعادت، بایك عالم مصیبت ورنج روحی میگذرد . شاعر هندی چه خوش گفته است :ـ

شبی زار نالید ابر بهار
که این زندگی گریهٔ بیهم است
بخندید برق سبك سیر و گفت
غلط کردهٔ خندهٔ یکدم است
ندانیم به گلشن که برد این خبر
سخن ها میان گل و شبنم است

چه خوش می‌بود اگر پس‌از گذشتن‌آن دقائق خوشبختی، طومارعمر نیز بهم پیچیده ایام حسرت و بدبختی پیش نمی آمد ! ... چه خوشبختند کسانیکه در پایان روزهای سعادت ، روزگار زندگانی شان نیز خاتمه می پذیرد .

صدای غرش دریا نزدیك تر شده رفته ، از شنیدن آن افکار شومی در دماغم موج میزند . باقدمهای‌سریع ومتین بطرف‌رودخانه که‌اکنون

در صد قدمی من مثل اژدهای عظیمی جوشان و خروشان بسمت نامعلومی که فنا یش میگو یند، مشغول دویدن است، پیش میروم .پرتو خیرهٔ از ماه که درینوقت میان امواج خفیفی از ابر مشغول شناوری بوده، مانند زورق بادبان دار سفیدی بهرسوخم میشود، برسطح آب سیاه وتیره افتاده منظرهٔ سیمابی رنگ خیال آلود بس شاعرانهٔ ایجاد کرده؛ امواج بیقرار وزود زوال آن انسان را بآغوش خود دعوت میکنند... چشمك زدنهای ستارگان رنگ پریده، بیوفائی دنیا وحقیقت مرك ونیستی را در نظر مجسم میسازد . . .

عزم شوم مبهمی و درضمیرم تشکیل میشود و قوت میگیرد ... چندقدم دیگر واستراحت درآغوش امواج خواب آور دریا !...

درینوقت صدای ، ناشکیبائی بلند شده رشتهٔ خیالاتم را بهم میزند :

«آقاجان، راه راغلط کرده‌ای؛ این راه دریاست شب ناوقت شده باید بر گردیم ...

این صدای همراه موقع ناشناس من است که در دم درب باغچهٔ پریان فراموشش کرده بودم .

« د ـ ا »

چند بیت منتخب

بپایان محنت و غم کی رسد ای عمر پایانی
بجان ازسخت جانی آمدم ای مرگ احسانی
بکشت عمرم ای برق اجل زود آتشی برزن
توهم برزن برین آتش الا ای باد دامانی
نخندد بر رخش گل تا نگرید بینوا بلبل
نه کم از بلبلیم و نه ز گل ای سینه افغانی

«میکده»

خاکسترم زباد هوا گیر و شمع ریز
بس نیست در هوای تو یك سوختن مرا

سر گذشت شب هجران تو گفتم با شمع
آنقدر سوخت که از گفته بشیمانم کرد

بگریه های گلوگیر رام ار نشدی
به تیر ناله ترا میکنم شکار آخر

«نزیهی»

یوه شپه بیلتون له وطنه

په‌قلم دجناب عبدالهادی خان (خوژمن) متعلم اعدادیهٔ اول مکتب حبیبیه

لمر نوی لویدلی او وړانکه ئی وټوکر - ټوکر اوریځو (اورو) ته سره بڼه (رنك) ورکری اوس نو نارنجی شانته گرزیدلی دی . اوره لژ لژ خپلی بڼی بایلی ، اوس نو ستوری ژوند کوی آسمان ښایسته سولکه دپیغلی نجلی غاړه په خالو سره ، نه پوهیژم ولی داسی ژر ، آیا هر شی داډول رنك الیشوی او که یوازی آسمان ، یازه بیده یم؟ خدایه ژرد اپرده و اخلی ! اوسر را معلوم کی !

داو بو شوړ هار ورو - ورو لژ یژی بیاد ځان سره ژ غیژم خدایه داڅه چل دی شپه ده که روځ ؟

داو بو شوړ هار د کمی خواراغی او بیاولی لژ سو ؟ که روځ ده ستوری د کمه سوه ؟ شا و خوا گورم هیسوك نشته چه دزړه ډاډرا کی اوخپلی مځکی ته می لار ښوونکی شی ، رنانسته ، توره در به ده .

هرڅوك را څخه تښتی . څه ووایم بیده یم ؟ خدایه داڅنکه خوب دی؟ ژرمی ویښ کی یا مرك راکی نه غواړم داسی ژوند !

نژدی دی چه زړه می وچوی چه دالاندینی لنډی می پر ژبه جاری شوی او لژ څه ډاډیه راکی

سحر می د بلبلو چغهار په غوژکی راغی
د وطن د گلا لیو وژم را پیا دومه
سحار چه چو غوکی چنهارکی پر ښا خوباندی
دا به لاڅه کم خاطرات د وطن می ژړوینه
د کلانو وژم می نه خوښیژی داوطن باددی
خدایه ژرمی رسوی تر خپل وطنه
اختر خوښ دی په بیگانه عالم کی یمه
خدای د نکی کافران بیگانه له خپل وطنه
کافران خوښ دی په خپل وطن کی
زه چه لری دلالی د وطن یم څه به کومه
راځه - راځه چه سره ځولا می لی ژاړی
څه به کوم ، ځان بهٔ وژنم لالی به نه خفه کومه
د وطن پر بید یا باندی می کبر کری و نه
اوس نو او ښکی پر گریوان د پاکړمه
و نی او به چه د کابل را پیا دیژی
خوله می او به کری ستونی وچ و چر پومه
د نملی باغ چه را په زړکم
زړه می کباب او ځان کوهی ته اچومه
ز ما یا را نو ما ته دعا وکی
مرك می قبول دی جدائی نه قبلومه
څوك چه بیلی د وطن کار برونه ډیر دی
صبر به کرم ، ځال به وژنم آن به منمه
وطن ز ما ، زه د وطن یم
(خوژمن) مسرور دی چه ئی حق ادا کومه

مأنوس ورو ، ورو ، چنهار په غوژ راځی داو بو شر هار ډیر یژی ، فکر می وکی لکه چه مقصد ته رسیژم ، په دغه اوهاموکی وم چه آذان می وارویده او مځکی ته د مقصود ورسیدم . دخدای شکر می وکی ، الحمدلله بیامی سترگی دوطن پر ځلانده سین رونی شوی .

لندی

د پښتو په ادبیاتو کی لندی (ټپی ؛ مسری) یو داسی مخصوص طرز دی چه بی له شکه د پښتنو د مخصوصو آهنگونو څخه شمیرلی شی. او لکه څنگه چه دا آهنگ د پښتو ژبی پوری خاص دی ، همدغسی لندی د پښتو دملی احساساتو اوقومی روح څخه نمایندگی کوی - د پښتو اکثره قومی جذبات او تاریخ په لندیو کی ساتل شویدی. له دغه کبله مونږ وغریږته چه لندیو ته د کابل په مجله کی یو څه برخه ورکړو .

نو په دی وار مونږ د جناب سید محمد سرور خان د وزارت خارجه د غرب د شعبی لیکونکی را لیږلی لندی واخیستی په دی سلسله کی چه مونږ ته هر څوك لندی را ولیږی د هماغه په نامه یی نشر وو . هو ! که د قام له خولی څخه داسی ممتازی او معنی داری لندی راتولی کړه شی چه مخکی نشر شوی نه وی هغه به د خود ساخته لندیو په مقابل ښی ومنل شی !

« پښتو تولنه »

پښتونه ورورہ ځان لږ ویخ کړه
چه په مرام د ترقی دی وطن شینه

علم دستا و نور وزده کړو
زکه جهاز کی د هوا کوی سیلونه
د رب د پاره نفاق ورك کړه
د اتفاق مجلس کوه چه خوند لرینه
بخته نامراده چیری لاړی
یوزل می ملشه چه دسیال سره سم شمه
رب دی آباد لره وطنه
چه ننگیالی پښتون په تاکی جوند کوینه
د زان په وینو ئی خروب که
چه د وطن غوتی د وسپری گلونه
که د وطن په خدمت مړ شوی
دستا په یادو به قام ځلی جوړه وینه
خدای دی د قام خدمت کی مړ که
چه جنازه دی د آسمان ملائك وړینه
په قام اسلام چه څوك شهید شی
حوری غلمان یی سلامئی لره راز ینه
بهار به تل په گلونه وی
دیدن دیار د مخ کوه خاوری به شینه
اور د هجران را نه بلیږی
قطری قطری غوخی دزړه پروریتومه

اطاق مدیریت مکتب صنائع که با ذوق و سلیقهٔ نفیسی ترتیب و تزئین شده ؛ بر پشت میز جناب عبدالغفور خان « برشنا » مدیر مکتب موصوف

تالیف
داکتر محمد ناظم

ترجمهٔ
عبدالغفور امینی

سلطان محمود

۵

فصل سوم

کتابیست راجع به حالات سلطان محمود غزنوی که از شمارهٔ (۸۱) بصورت مسلسل در مجله نشرشده و درنظر است تا اخیر بهمین صورت درمجله انتشار یابد.

بمجردیکه سبکتگین از قضیه اطلاع یافت، باقشون بزرگی بجانب جیپال حرکت نمود و بسیاری از شهر های لغمان را تصرف کرد، جیپال نیز بمعاونت قطعات عسکری را جگان هند شمالی (۱) قشون بزرگی که حسب روایت به یکصد هزار سوار وپیاده بالغ می شد، گرد آورده بمقابل سبکتگین شتافت، ولی این بار نیز شکست فاحشی خورد وسبکتگین علاقه های بین لغمان و پشاور را تسخیر و دین اسلام را به اهالی تبلیغ نمود. خلجی ها وافغانهای این علاقه جات، نیزمطیع اوشده وبه سلك عسکری در آمدند (۲)

سبکتگین وسامانیها :

ازآغاز جلوس سبکتگین برتخت غزنه، قوای سامانیها رو بزوال گذارده و پیوسته حاکمان دور دست ازامپراطوری سامانی، بر علیهٔ دولت می شوریدند، ولی سبکتگین ازامیر نوح احترام میکرد واورامافوق خود میدانست ودر سرکوبی اشرار اورا امداد می نمود، وقتیکه «فایق» و «ابوعلی سیمجوری» (۳) برخلاف امیر نوح باهم یارشدند امیر نوح ازسبکتگین کمك خواست واو فوری بمعاونت

(۱) فرشته (صفحه ۲۰) راجهٔ اجمیر را نیز در ان جمله می نویسد، در حالیکه اجمیر در انوقت تأسیس نشده بود؛
(۲) عتبی، صفحه ۲۱ الی ۲۶. (۳) ولیم هیگ (صفحه ۱۲) بغلط او را «ابو علی سو نجور» خوانده است.

شتافته از کوتلها درگذشت وبصوب هرات که شورشیان اجتماع داشتند، پیش رفت ـ وبه آنها نوشت که بشرطی صلح خواهم کرد که ۱۵ ملیون درهم بعنوان تاوان جنگ به امیر نوح بپردازید. اندك بعد ازین صلح، ابوعلی دوباره شورش نموده عهد را درهم شکست ـ سبکتگین بتاریخ ۱۵ رمضان ۳۸٤ هـ (۲۳ اکتوبر ۹۹٤ ع) (۱) در نزدیك هرات بر او حمله برد ـ ابوعلی هم دلیرانه می جنگید، ولی دراثر حملهٔ محمود، شکست خورد و به «ری» گریخته به فخرالدوله پناه برد. فاتحان داخل هرات شدند و درانجا امیر قدرشناس، سبکتگین را به لقب «نصرالدین والدوله» وحکومت بلخ، ومحمود رابه عنوان «سیف الدوله» وفرماندهی قشون خراسان (۲) امتیاز بخشید. محمود به نیشاپور وارد شد، ولی ابوعلی وفایق، شهر را بزور استیلا واورا مجبور نمودند که به هرات پناه برد ـ سبکتگین از استماع این سانحه، به جانب طوس حرکت کرد و در ۲۰ جمادی الثانی ۳۸۵ هـ (۲۲ جولائی ۹۹۵ ع) با ابوعلی مصاف داد. گرچه ابوعلی بنهایت شدت وجدیت می جنگید، ولی بیك حملهٔ شدید محمود، سرنوشتش واژگون گردید. ابوعلی وفایق هر دوازین مجادلهٔ بی ثمر خسته، وازامیر نوح خواستار صلح شدند. وچون قاصدان آنها به بخارا رسیدند، امیر خواست که بین ایشان نفاق اندازد بنابرین قاصد فایق را اسیر و ایلچی ابوعلی را نوازش نمود، فایق بنزد «ایلك خان» باستعانت شتافت، وابوعلی در ۳۸٦ هـ (۹۹٦ ع) به بخارا آمد واسیر وتسلیم سبکتگین شد (۳).

درین اثنا «فایق»، «ایلك خان» را برحمله به بخارا ترغیب وراضی کرد. امیر نوح ازشنیدن این خبر، مجدداً ازسبکتگین امداد جست و اوبا قشون زیادی آمد ـ ولی امیر بنا بمشورهٔ وزیر خود عبدالله بن محمد بن عزیر، از محاربه باایلك خان سر باز زده، اسباب خسران وناراضی سبکتگین را فراهم آورد لذا سبکتگین عوض جنگ، مجبوراً صلح نموده تمام اراضی سامانیها را که بشرق «قطوان» وقوع داشت به ایلك خان واگذاشت ومحمود را بمعیت بیست هزار (۲۰۰۰۰) سوار به بخارا فرستاد تاوزیر مفسد را تبعید نماید امیر خراسان گردیده عبدالله را فرار کرد ووزیر دیگری موسوم به «سبکتگین» (٤) را بجایش برگزید.

اندکی پس ازین، ابوالقاسم، برادر ابوعلی سیمجوری از غیاب سبکتگین ومحمود ازخراسان، استفاده کرده نیشاپور را تصرف نمود، لیکن بمحض رسیدن محمود وعمویش «بغراجق» (۵) مجبور به تخلیه گردید.

---

(۱) عتبی، صفحه ۸۰ ـ گردیزی صفحه ۵۵ ـ بیهقی صفحه ۲۳۵ (۲) سبکتگین سابقا عین الدوله لقب داشت، رجوع کنید به البیرونی وکتاب تاریخ ملل قدیم صفحه ۱۳۰ The Chronology of the Ancient Nations

(۳) عتبی، ازصفحه ۷۵ الی ۱۰۱ ـ ابوعلی در ۳۸۷ هـ (۹۹۷ ع) درگذشت (٤) عتبی از صفحه ۹۸ الی ۱۰۰

(۵) عتبی از صفحه ۱۰۲ الی ۱۰۳

فوت سبکتگین:

بعد، سبکتگین به بلخ برگشت ـ و یقارن آن، یکی از همشیره ها و بعضی اقارب بش وفات نمود ـ سبکتگین در ین حادثهٔ المناك، چندان غم خورد که مریض گردید (۱) وبرای بهبودی صحت خود، عزیمت غزنه نمود ـ مگر در عرض راه، در قریهٔ «مادروموی» واقع بسر حد بلخ، در شعبان ۳۸۷ ه (۲) مطابق اگست ۹۹۷ ع جان بجان آفرین تسلیم نمود.

سبکتگین محبوب القلوب عساکر ورعایا بوده، درسختی هاومشقات آنها همواره حصه میگرفت واینها ازحسن اداره اش برخوردار وراضی بودند سبکتگین درگذشت ولقب «امیر عادل» را که مورخین باو عطا کرده اند ازخود یادگارابدی گذاشت. سبکتگین در ادبار صابر وقایم الاراده، دراقبال شریف النفس وفیاض بود. سبکتگین چندین پسر داشت ازان جمله حسن وحسین در کودکی بمردند، ومحمود، اسمعیل، نصر ویوسف ازو باز ماندند. سبکتگین به اولاد خود خیلی شفقت داشته و توجه مخصوصی بتعلیم آنها داشت پس از تحصیل اقتدار، مادر، برادران و همشیره های خودراخواسته سهیم سعادت خویش گردانید (۳) مناسباتش باامیر نوح قابل تمجید است. همانقدر که اشراف بخارا به نوح توطئه وخیانت ورزیدند، بهمان اندازه سبکتگین در امحای آنها و انسداد از هجوم ترکستان به امیر معاونت های جانبازانه نمود. سبکتگین سیاسی دان بزرگی بوده ودراثر عقدشهزاده خانمی ازخاندان فریغونی ها (که باسامانی هارابطهٔ ازدواجی داشتند) به پسرش محمود، اقتدارخود را بیشتر مستحکم ساخت (٤) ودر اواخر حیات بقدری صاحب قدرت گردیده بود که شهزادگان خارجی بدوستی او اشتیاق تمام داشتند.

(۱) عتبی ازصفحه ۱۰٦ الی ۱۰۷

(۲) عتبی ص ۱۰۷، گردیزی ص ۵۸ ـ وطبقات ناصری ص ۷۵.

(۳) مجمع الانساب، صفحه دوم از ورق ۲۲۹.

(٤) گردیزی، صفحه ۹۸ ـ وعتبی صفحه ۲۲۷.

فصل چهارم

حیات مقدماتی محمود

ابوالقاسم محمود (۱)، فرزند ارشد سبکتگین (۲) در شب دهم محرم ۳۶۱ هـ مطابق شب ۲ نومبر ۹۷۱ ع تولد یافت (۳) ـ مادرش دختر یکی از نجبای زابلستان بود (٤). از اوائل حیات محمود، معلومات اندك وپراکندهٔ موجوداست. نامبرده تعلیمات متداولهٔ مدارس آنوقت را چنانیکه شایان یك شهزادهٔ شرقی است، در نزد دانشمند بزرگ «پدر قاضی بوعلی حینیائی» (٥) فرا گرفت و در شعبات مختلفهٔ دینیات دسترس کافی حاصل کرد (٦) قرآن را حفظ

---

(۱) شجرهٔ محمود را طبقات ناصری (ص۷۰) باتکاء تاریخ مجدول، بدینقرار می نویسد: محمود بن سبکتگین بن جوق، بن قرابجکم بن قرا ارسلان بن قرا ملات بن قرانعمان بن فیروزبن سنجان بن یزدگرد، آخرین شاه ساسانی. جامع التواریخ (ورق ۲۰٤ صفحهٔ دوم) محمود را باسامانیها مربوط میکند، مگر این سخن صحیح معلوم نمیشود.

(۲) عتبی، صفحه ۱۱٤ ـ «بر گز» درتبصرهٔ صفحه ۲۹ جلد اول ترجمهٔ فرشته، از محمود بدگوئی نموده وی را پسرحرامی سبکتگین می نویسد. ولی چون دروغ گفته است ابداً ازمأخذی اسم نمیبرد. نیز رجوع شود به یادداشت نمره٤ درذیل.

(۳) طبقات ناصری، ص۷۸ ـ عوفی در ورق ۲۵٦ صفحه دوم که از بیهقی اقتباس نموده ـ و ابن خلکان در جلد ۲ ص۱۱۳ ـ وابن الاثیر جلد ۹، ص ۲۸۱، دهم محرم ۳٦۰ هـ (۱۳ نومبر ۹۷۰ع) وسبط ابن الجوزی، در ورق ۲۱۹ صفحهٔ دوم، که «ذیل» الصابی را اقتباس نموده است، ۱٤ ذی الحجه ۳٦۱ هـ (۲٦ ستمبر ۹۷۲ ع) می نویسند، ولی غالبا هردو سهو کاتب است.

مؤرخین، تولد محمود را بابعض وقایع فوق العادهٔ مربوط کرده اند ـ چنانچه طبقات ناصری (ص۷٦) بیان میکند که تولد محمود با انهدام صنم خانهٔ وبهند توأم واقع شده، و اندکی پیش از تولد او، سبکتگین در خواب دید که درختی از میان دیك اطاق او سر زده بسرعت نمو و انتشار پذیرفته برتمام دنیاسایه گسترد، ازین رو سبکتگین وجود جهانکشا وفاتحی را از نسل خود، پیش بینی کرد. ولی باید گفت که چنین حوادث و بیانات، مختص به مؤرخین سلطان محمود نیست، تولد اسکندر را نیز با واقعهٔ نظیر این منسوب کرده اند، رجوع شود به حیات اسکندر تالیف پلوتارك ـ جلد ۲ ص ۱۰٤.

(٤) سیاست نامه ص ۱۰۸ ـ و گزیده ص۳۹۵ ـ بهمین دلیل است که محمود را شعرای دربارش بنام «محمود زابلی» خوانده اند. زابلستان نام علاقهٔ بود بدورغزنه ما بین دریای هلمند و خاش رود. در هجویهٔ فردوسی، محمود پسر کنیز خوانده شده است، ولی اگر واقعا چنین بودی، شعرای دربارش او را محمود زابلی خطاب نمیکردند، پروفیسر محمود خان شیرانی در طی یك سلسله مقالات منتشره در مجلهٔ سه ماههٔ موسوم به «اردو» (۱۹۲۱ـ۱۹۲۳) هجو مذکور را قطعا بی اساس وخالی از حقیقت ثابت کرده است،

(٥) بیهقی ص ٦۰۹ـ امین احمد رازی درهفت اقلیم، صفحهٔ دوم از ورق ۱۰۰ (برتش موزیم ضمیمهٔ فهرست اصلی نمبر(۲٤۰۹۲) سهواً ابوبکر بیهقی، محدث معروف، را استاد سلطان محمود نوشته است. «حینیا» مقامی بود بین واسط و صالیق.

(٦) عتبی ص ۸.

داشت (۱) وباشریعت وحدیث (۲) آشنا بود ازجنبهٔ سیاسی تعلیم وتربیت، نیز بی بهره نماند سبکتگین شخصاً اصول مملکت داری را بدو آموخته و این تبلیغات خود را بصورت رسالهٔ معروف به پند نامه (۳) درآورد. محمود درامور اداری نیز تجربه وید طولائی حاصل نمود. گویند وقتیکه سبکتگین به جنگ بست میرفت محمودرا که درانوقت بیش از ۷ سال عمر نداشت بوکالت خویش درغزنه گذاشت وبوعلی کرمانی وزیرش بود. وچند سال بعد، حکومت ولایت «زمین داور» را بدو تفویض نمود (٤).

گذشته ازین، محمود درفنون حربی زمان، مهارت تامه داشت و شمشیر باز معروفی بود و درنشان زدن و نیزه جنگی همتا نداشت (٥) وتجارب حربی رادراثر همراهی پدر کسب نمود. درحالیکه هنوز بچه بود، درمیان افواجی که بسرکوبی وتنبیه بهغور اعزام یافت (٦) امتیازی بسزا حاصل کرد، درپانزده سالگی، درجنگ واقع درنزدیك لغمان در ۳۷٦ هـ (۹۸٦-۹۸۷ع) بین پدرش وجیپال، رول مهمی بازی کرد (۷).

در سال ۳۸۰ هـ (۹۹۰-۹۹۱ع) بعضی ازمفسدین، بین پدروپسر تفرقه انداختند ودرنتیجه محمود درحصار غزنه محبوس شد، ولی سوءتفاهم بزودی برطرف گردیده، محمود پس ازچند ماه رهائی یافت ومورد عنایت ونوازش پدر واقع شد (۸) چندسال بعد در ۳۸٤ همطابق ۹۹٤ع باپدر درمحاربهٔ فایق وابوعلی سیمجوری، شرکت ورزیده جنگجو و ژنرال لایقی برآمد وسبکتگین بپاداش خدماتش، لقب سیف الدوله وفرماندهی قشون خراسان را بعوض ابو علی سیمجوری، بدو عنایت فرمود.

ولی پس از اندك توقف محمود در نیشاپور،

---

(۱) بیهقی، ص ٦۰۹- و فرخی صفحهٔ اول از ورق ۲۷.

(۲) حاجی خلیفه، جلد ۲ ص ۳۲۷ - حتی گمان میکنند کتابی راجع بشریعت اسلامی نگاشته است.

(۳) تمام متن این رساله درمجمع الانساب، ازورق ۲۲٦ صفحهٔ دوم الی ۲۲۹ صفحه اول ثبت است، آثارالوزرا (صفحهٔ اول از ورق ۸۸) نیز به پند نامه اشاره کرده است.

(٤) عوفی صفحهٔ اول از ورق ۱٤۲ و صفحهٔ دوم از ورق ۳۹۱ - مجمع الانساب صفحهٔ اول ازورق ۲۲٦.

(٥) بیهقی، صفحه ۱۲۳و۱۲٦. (٦) آداب الملوك صفحهٔ اول از ورق ۸۰. (۷) این حقیقت را کلیهٔ مؤرخین فراموش کرده اند واز نویسندگان معاصر محمود، فقط دونفر درین باب اشاره نموده است: یکی عنصری (ص ۷٦) که درقصیدهٔ مدحیهٔ سلطان میگوید:

ور ازشجاعت گوئی بکودکی درغور به پشت اسپ مبارز ببود پیش پدر

ودیگر ابوامیرالنجدی که به تقریب لقب جدید (سیف الدوله) محمود، قصیدهٔ تبریکیه ساخته، میگوید:

فالهند والغور قد شابت شعورهم لما رادامنك من باس وقد فشلوا

(۸) مجمع الانساب، صفحهٔ اول ازورق ۲٤٥، وفصیحی، صفحه دوم ورق ۳۰۳. وفقط همین دوکتاب است که ازحقیقت فوق تذکرمیدهند. بیهقی درص ۲۵۷ وفرخی درصفحهٔ اول ازورق ۲۵ غالبا اشاره بدین واقعه نموده اند.

ابوعلی سیمجوری و فایق به‌ضعف قوای او پی برده در ربیع‌الاول ۳۸۵ همطابق اپریل ۹۹۵ع برو حمله کردند. محمود برسیدن آنها نیشاپور را تخلیهٔ کرده، سه میل خارج از شهر اردو زد، ومنتظر به کمك پدر ماند ـ مگر ابوعلی سیمجوری و فایق بجنگ برخاسته اورا شکست دادند ونیشاپور را با فیل هائیکه از محمود بود گرفتند، درین اثنا سبکتگین به‌امدادش شتافته باافواج متحدهٔ دشمن در ۲۰ جمادی الثانی ۳۸۵ همطابق ۲۲ جولائی ۹۹۵ ع مصاف داد ـ وپس ازمحاربهٔ شدیدی دشمن رامغلوب و منهزم کرد وبسیاری افسران ابوعلی بدست فاتحین افتاد، و با فیلهائی که دشمن گرفته بود، مبادله شد (۱).

سرعت اقتدارپدر وپسر، باعث دسیسه کاریهای بعضی نسبت بآنها میگردید ـ ازین قبیل است ترغیب عبدالله ابن محمد ابن عزیر وزیر امیر نوح که امیر را بر استرداد اقطاعی که بآنها بخشیده بود وادار می‌ساخت که اگر همهٔ آن اقطاع وسیعه رامسترد نسازد لااقل قسمتی ازانرا باز گیرد، ولی نوح از تعرض برعلیهٔ این متحدین مقتدر، اعراض نمود (۲). همین وزیر نوبتی دیگر در ۳۸۶ همطابق ۹۹۶ع وقتیکه ایلك‌خان بجانب بخارا حرکت کرد، اسباب ایذای سبکتگین را فراهم آورد.

همان بود که سبکتگین محمودرا بسرکردگی بیست هزار فوج منتخب به خلع او و نصب وزیری دیگر فرستاد ومهم مزبور چنانکه پیش ازین ذکر شد انجام‌پذیرفت ـ وچون او به‌بخارا شتافت ابوالقاسم برادرابوعلی سیمجوری، خود را درخراسان قایم ونیشاپوررا تسخیر کرد بنابران محمود بمعیت عموی خود بغراجق، بطرف نیشاپورحرکت کرد وابوالقاسم بدون جنگ شهررا تخلیه نمود، ومحمود پس از رفع اغتشاشات، قوای خویش رادرخراسان تمرکز داد. لیکن اندك بعد، سبکتگین درگذشت ومحمود برای گرفتن تاج وتخت ازبرادرش اسمعیل (۳) بغزنه باز گردید.

(۱) عتبی ص ۹۰ـ۹۱ (۲) عتبی ص ۸۳
(۳) عتبی صفحه ۱۰۲ ـ ۱۰۳

فصل پنجم

منازعه درسر سلطنت

سبکتگین درشعبان ۳۸۷ ه مطابق اگست ۹۹۷ ع درسفر از بلخ بهغزنه درعرض راه وفات نمود ـ واندکی قبل ازفوت ، اسمعیل پسر کوچك خودرا که ازبطن دختر الپتگین بود (۱) بجانشینی خود درولایات غزنه وبلخ نامزد کرد وازامراواشراف بیعتی موکد بهیمین ووفابااو حاصل (۲) وپرستاری فامیل وسائر متعلقات خودرابدوتفویض نمود (۳) اسمعیل به بلخ شتافته اعلان پادشاهی داد وامیر عبدالحارث منصوربن نوح سامانی را (٤) محترم شمرد وخزانهرا که دراثرمساعی وزحمات پدرش فراهم آمدهبود همهرا بر عساکر پاشید تااگر محاربه (٥) با محمود اتفاق افتد عساکر جان فشانی نمایند

دانستن این مسئله که بکدام فکر سبکتگین، اسمعیل رابرمحمود ترجیح داده جانشین خویش نامزد کرد خیلی مشکل می نماید . شاید در اثراینکه اسمعیل با الپتگین رابطه دارد ، یا در بستر مرگش حضور داشته (٦) ـ یاجهة اینکه بهر سه پسر جوان خود سهمی داده باشد (۷) و یا محض بتاثیر شفقت پدری بوده است . بهر حال نمیتوان انکار نمود که سبکتگین باین گمان که محمود (بزرگترین ولایق ترین پسرانش) سلطنت غزنه را به اسمعیل، لایق خواهد دید خبط سیاسی خویش راظاهر ساخت .

محمود باین فیصله راضی نبوده میخواست خودش استحقاقاً پادشاه و زمام دار اعلی بوده واسمعیل هم درمیراث پدر سهمی داشته باشد ، بنابران بمجردیکه از فوت پدر اطلاع یافت ، ابوالحسن حمولی را باتعزیت نامهٔ بنزد اسمعیل فرستاد ـ مشتمل برینکه اگر اسمعیل بطور برادرانه

---

(۱) گزیده ، ص ۳۹۳ ـ ومجمع الانساب ، صفحه دوم از ورق ۲۲۹

(۲) عتبی ، صفحه ۱۱۰ـ

(۳) عتبی ، صفحه ۱۱۰ ـ بیهقی درصفحه ۳۰٦ کتاب خود میگوید که سبکتگین سرپرستی پسر شیرخوار خویش ، یوسف را بهمحمود سفارش کردهبود .

(٤) فهرست مسکوکات شرق در برتش موزیم ، تدوین لین پول ، جلد۲ ص ۱۳۰

(٥) عتبی ص ۱۱٤

(٦) عتبی ، ص ۱۱٤

(۲) سبکتگین ، فرماندهی قشون خراسان را به محمود وولایت بست را به نصر عطا کرده بود ـ و حسب وصیت خویش ، ولایات غزنه وبلخ را به اسمعیل باز گذاشت .

به حقوق عالیهٔ محمود اعتراف و غزنی را بدو تسلیم نماید ، ولایت بلخ یا خراسان رابرایش خواهد داد واین را هم علاوه نمود که هرگاه اسمعیل واقعاً دارای کفایت و تجربهٔ عسکری ولیاقت اداری می‌بود ، محمودابداً از وصیت پدر انحراف نمی‌ورزید. ولی اسمعیل پیشنهاد اورا رد نمود. دراثراین قضیه ، عبدالحارث فریغونی ، (۱) حکمران « جوز جانان » وخسر محمود ، خیلی کوشید که برادران باهم مذاکره ورفع اختلاف نمایند. ولی اسمعیل ، غالباً از مقام میانجی مظنون شده به حرفش گوش نداد ، علیهذا محمود بجانب غزنه نهضت فرمود تابزور شمشیر اجرای مقصد نماید ، امادرهرات باز اقدام بمصالحه نمود ، مگر اسمعیل انکار کرد . (۲)

پس محمود تهیهٔ جنگ نموده برادر خود ، ابوالمظفر نصر حکمران بست ، وعم خود بغراجوق حاکم هرات و فوشنج را با خود متحد ساخت هردو درهرات بدوپیوستند (۳) ازطرف دیگر خسرش ابوالحارث فریغونی نیز بانمام قوا بامداد شتافت ، اینچنین ، محمود مجهز گردیده عزیمت غزنه نمود . اسمعیل هم برای حفظ غزنه از بلخ حرکت کرد . قبل ازانکه آتش حرب شعله‌ور شود محمود آخرین سعی که داشت برای موافقت و مصالحت بعمل آورد ، مگر اسمعیل التماسات و خواهشات محمود را برضعف او حمل کرده ، اعراض نمود (٤) لذا محمود مجبوراً قطع منازعه را به حکمیت شمشیر که آخرین دلیل شاهان است حواله نمود ، وقشون خود را بمقابل افواج اسمعیل صف بربست (٥) هر دوقشون درقوه مساوی ، ودر لیاقت فرماندهان خود ، تفاوت داشتند. درراس یکی جوان بی تجربهٔ قرار داشت که اغلب اوقاتش در صحبت فضلا وادبا بسر می‌شد ، افسر فوج دیگر شخص با تجربه وپخته سالی بود که جرئت خون‌سر دانه وحملات شدید او ، شیرازهٔ اتحاد ترکمانهای پرشور و هندوهای ضعیف را علی السویه ازهم پاشیده بود. این بود فرق کلی که بین فرماندهان دوفوج درین جنگ وجود داشت .

هر دو قشون دردشت غزنه درماه ربیع‌الاول ۳۸۸ هـ مطابق مارچ ۹۹۸ ع (٦) مصاف دادند اسمعیل تمام روز قایم وثابت بود ، مگر طرفهای شام ، عساکر اودراثر حملهٔ سختی که شخص محمود بعمل آورد شکست خورده گریختند ومحمود فاتح گردیده وبااین فتح ، مالك تخت غزنه شد . اسمعیل در حصار غزنه پناه برد ، وچون دانست که تمام زمین های اطراف حصار بدست محمود آمده است ومحصوریت اومدت درازی امکان ندارد

---

(۱) شرح مختصری ازفریغونیها را درضمیمهٔ « ج » مطالعه نمائید . (۲) عتبی از صفحهٔ ۱۱٤ الی ۱۱٦ — (۳) عتبی ، ص ۱۱٦ . (٤) در باب بحث بنده بالای بیانیهٔ الفنستون که محمودرا برای تاج وتخت ، غیر مستحق خوانده ، ضمیمهٔ « د » را ملاحظه فرمائید . (٥) عنصری (ص ۷٦) میگوید که اسمعیل ۲۰۰ فیل را بمیدان محاربه حاضر کرده بود . (٦) این تاریخ ازین حقیقت که مدت سلطنت اسمعیل فقط ۷ ماه دوام کرده ، استنتاج شده است .

تسلیم شد ومحمود وعده کرد که با او بمهربانی سلوك نماید (۱) ـ سلطنت اسمعیل هفت ماه بود (۲).

اسمعیل بنام، نظربند بود، ودرحقیقت بهرشغلی که میل میکرد مانعی نداشت مگر در اواخر سنه ۳۸۹ ه (۹۹۹ ع) (۳) برخلاف اعتماد محمود بروی، اسباب قتل اورا فراهم نمود ونوشتگین رئیس این دسیسه کاری بوده وچون محمود بدان پی برد «نوشتگین کاج» را بسیاست رساند (٤) واسمعیل را از غزنه بجوز جانان بنزد امیر ابوالحارث تبعید کرد واو بقیهٔ عمر را در درانجا بآرامی بسر برد (٥).

---

(۱) عتبی، ص ۱۱۸ ـ سرولیم هیك «ص ۱۱» بغلط میگوید که اسمعیل بواسطهٔ خاصان ونجبای خویش، مغلوب محمود شد

(۲) ابن الاثیر، جلد۹، ص۹۲ـ راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری، صفحه ۵۱ نوت ٦ و صفحه ۷۵ نوت ٦ به غلط میگوید که اسمعیل در ۳۸۹ ه مطابق ۹۹۹ ع خلع گردید.

اسمعیل، شخص حلیم الطبع وادیب منشی بوده وچندین رسالات کوچك واشعار بزبان عربی وفارسی ساخته و خوب متدین بود وگویند دراثنای حکومت کم خود، بتأسی ازائمهٔ راشدین، امامت نماز جمعه را خودش می نمود. رجوع کنید به این فندق صفحه دوم ازورق ۳۲، ابن الاثیر، جلد۹، صفحهٔ ۹۲ وطبقات الشافیه تالیف السبکی، جلد ٤، ص ۱٤

(۳) عتبی صفحه ۱۲۸ و۱۳۱ و۱۳۲

(٤) عتبی درصفحه ۱۳۱ میگوید که این دسیسه درجمادی الاول ۳۸۹ ه، پس ازغلبهٔ محمود برعبدالملك بن نوح طرح شد.

(٥) چگونگی کشف دسیسهٔ مذکور را عتبی درصفحه ۱۳۲ چنین می نگارد:

روزی محمود بمعیت اسمعیل و نوشتگین کاج بسمت «مرورود» بشکار میرفت ـ در عرض راه اتفاقا نظرش به نوشتگین افتاد که دست بقبضهٔ شمشیر برده بطرف اسمعیل نگران ومنتظر اشارهٔ مخصوصهٔ اواست که کار محمود رابسازد ـ ولی اسمعیل شاید بدلش آمد که محمود به ارادهٔ نوشتگین پی برده، بنابران تجاهل نموده وخودرا بی تعلق جلوه داد.

ممکن است محرك اصلی این سازش، امیرابوالحارث منصورسامانی بوده باشد که درانوقت مناسباتش بامحمود برهم خورده بود

(٤) عتبی، صفحه ۱۳۲ ـ ولی فصیحی (صفحهٔ اول ازورق ۳۰۹) بغلط میگوید که اسمعیل به قلعه کالنجر (که امروز تلواره نام دارد) فرستاده شد.

اعلیحضرت ملك فاروق اول شاه جوان مصر ، همراه ملکه فریدهٔ ذوالفقار بروز عروسی شان در قاهره .

طوریکه درجراید ملاحظه فرموده خواهند بود ، پادشاه جوان مصر ، پس ازانکه بسن رشد (۱۸ سالگی) رسید ، با ماد موازل فریدهٔ ذوالفقارکه دختر یکی ازاعیان مصر میباشد ـ نامزد شده ، کمی بعد تهیهٔ مراسم عروسی گرفته شد ومراسم این جشن بصورت بسیار زیبا وجالب توجهی بتاریخ اول دلو ۱۳۱۶ در قاهره بعمل آمده ، مراسم مذهبی ورسمی در قصر قبه و مراسم جشن ، بعد از عروسی در قصر عابدین صورت گرفت . درمجلس عقد دوصد نفر ازرجال بزرگ مصری مدعو شده وخطبهٔ نکاح از طرف جناب شیخ مصطفی مراغی رئیس جامع الازهر قرائت گردید وسپس بهر یك ازمدعوین صندوق زیبائی از شیرینی داده شد که قیمت هریك بالغ بردوصد پوند مصری بود .

بگـــرام

احمد علی کهزاد

فصل سوم

بعضی های دیگر بصورت ساده تری میگویند که چون این کوه مانند پهلوانی که آمادهٔ مصاف باشد در میان جلگهٔ هموار بگرام افتاده است ازین جهت آنرا پهلوان کوه یا «کوه بچهٔ پهلوان» مینامند .

پهلوان کوه بیادگار زمان اسلامی هم افسانهٔ نسبت به خود دارد اهالی افغان غلزائی قرچه نقل میکنند که در زمان قدیم (۷ــ۸ پشت قبل) در زمانی که صوفی با باحیات بود اژدهائی از جانب نجرو آمده ومیخواست درین کوه اقامت کند . صوفی بابا بر او بر خورده گفت چون وجود تو در اینجا اسباب اذیت و توحش اولادهٔ من میشود و از ترس تو آزادانه تردد کرده نخواهند توانست باید که بروی . اژدهامخالفت کرده نتوانسته فرار کرد وردههای سینهٔ اوهنوز در روی احجار کوه باقی است .

فصل چهارم

بگرام و سائر نقاط کاپیسا در افسانه های قبل الاسلام

مانند افسانه‌های عصر اسلامی بگرام وقصه هائی که امروز اهالی بومی بیاد دارند و نقل میکنند ساکنین عصر قبل الاسلام این منطقه هم در دائرهٔ معتقدات و تخیلات مذهبی خود یك سلسله افسانه های عجیب و غریبی داشتند که ازحیث غرابت از قصه های تخیلی امروزی بمراتب عجیب تر و دانستن آن بیش از بیش دلچسپ ومفید است. برعلاوه چون این قصه‌ها درحقیقت ترجمان روحیات تودهٔ عوام آن عصر است اگر بعد از شنیدن در آنها غور و دقت شود و باقصه های امروزه مقایسه شود عوامل مشترکهٔ زیاد بدست میآید و این از بزرگترین دلائلی است که قدامت نسل و نژاد اهالی بومی را ثابت میکند. حالا به تعقیب رشتهٔ افسانه های امروزی به ذکر قصه های اهالی قبل الاسلام این منطقه مبادرت ورزیده ودرآخر بعضی عوامل قابل مقایسه را یاد دهانی میکنیم.

تنهامنبع بزرگ وموثقی که درمورد قصه‌های اهالی قبل الاسلام بگرام داریم یاد داشت های زوارچینی هیوان تسنگ است که درسال ۶۳۲ مسیحی مطابق هجرت از راه بامیان به بگرام آمده و تقریباً یك ماه فصل بارانی سال مذکور را در یك معبد این منطقه که بنام « شا لو ـ کیا » خوانده است گذرانیده. معلوماتی که راجع به چگونگی این معبد در دست داریم باصورت ورود خود زوار چینی و استقبال او چون موضوع علیحده است و آتیاً بجایش گفته خواهد شد عجالتاً از تذکر آن صرف نظر نموده از زبان هیوان تسنگ به ذکر قصه های بومی از منهٔ قبل الاسلام بگرام می پردازیم:

افسانهٔ (ناگا) یاشاه ماران آبی و مقابلهٔ های او با امپراطور کانشکا

هیوان تسنگ اززبان بومیان بگرام معاصر خود نقل‌میکند که بالای کوه بلندی که بفاصلهٔ ۲۰۰ لی (۱) بطرف شمال غرب بگرام

«۱» لی واحد مسافه چینائی است و طول آن مساوی ۵۰۰ متر میباشد

افتاده (۱) دریاچه بزرگی (۲) است که در آن «Naga» نا گا» پادشاه ماران آبی بود و باش و حکومت داشت و بعضی از عناصر طبیعی مانند باد و باران و برف و یخ در تصرف او بود - درین وقت در بگرام باحوالی مجاور آن یکنفر «ارهات Arhat» یا عالم بزرگی که اصلاً گندهارائی بود اقامت داشت. در علوم مذهبی سرامد تمام روحانیون این منطقه شمرده میشد و بواسطهٔ علو مقام علمی و مذهبی او بود که شاه ماران آبی مرید او شده بود و تحائف بیشمار وقت بوقت به او تقدیم میکرد

چاشتانه موقعی که نصف روز نزدیك میشد عالم مذکور باقوای تصرفات روحی بالای بوریائی نشسته بهوا بلند میشد و به قصر «نا گا» کنار دریاچه فراز سالنگ میرفت و نان چاشت را در آنجا میخورد.

چون یکی از شاگردان عالم از چندی رفتن چاشتانهٔ استاد خود را ملاحظه نموده بود همیشه بفکر بود که آیا کجا میرود؟ کنجکاوی و هوس آخر مصممش ساخت که مخفیانه خود را به بوریای استاد خود آویزان کرده و این سر را کشف کند. بهمین فکر روزی هنگام صعود عالم نزدیك وی آمده وهنگامیکه بوریا از زمین کنده میشد از گوشهٔ آن محکم گرفته و بهوا بلند شد و طرفة العین کنار دریاچهٔ سالنگ رسید. «نا گا» حینی که از پیر خود استقبال میکرد چشمش به شاگرد او افتاده اورا نیز برای صرف نان چاشت دعوت نمود. اما غذائی که برای آن دونفر آورد فرق داشت یعنی به عالم «غذای آسمانی» و به شاگرد او خورا که معموله عادی انسانی داد. چون عالم از خوردن غذای خود خلاص شد، لب به اظهار تشکر و توصیف مرید خود شاه ماران آبی باز نموده و برطبق عادت خانگی به شاگرد خود امر داد که کاسهٔ اورا بشوید. شاگرد او چون درمیان کاسه آلودگی غذای آسمانی را دید و اختلاف انرا باخورا که خود مشاهده کرد براشفت و براستاد خود و «نا گا» شاه ماران آبی بقهر شد و در عالم غضب و هیجان اعمال صالحه خود را شفیع آورده دعا نمود که (نا گا) تلف و خودش جای اورا بگیرد.

هنوز از دعا و التجای طالب چیزی نگذشته بود که برای (نا گا) درد سر پیدا شد. عالم بعد از ینکه از تورید و شکرانه نعمت خلاص شد از حرکت خود که چرا کاسه را برای شستن به شاگرد خود داد نادم شد. (نا گا) هم به گناه خود معترف شد که چرا به طالب مذکور هم غذای آسمانی نداد. اما شاگرد چون به معبد برگشت خاطر محزون و دل پر عقدهٔ شروع به خواندن اوراد مذهبی نموده و بدرجهٔ در عالم تأثر و اوراد غرق شد که همان شب جان داد

---

(۱) کوهی که بفاصله فوق الذکر موقعیتش بشمال غرب بگرام معین شده عینا عبارت از قلهٔ سالنگ است.

(۲) سالنگی ها واهالی بومی مجاور این دره فعلا هم بوجود دریاچهٔ بزرگی فراز سالنگ معترف اند.

ودر عالم تناسخ ارواح (۱) « ناگامهاراجا» یعنی شاه ماران ابی شدانگاه درحالیکه ازقهر و غضب پیچ میخورد داخل اب‌های مواج دریاچه شده (ناگا) قدیم را کشت وخودش جای اورا گرفت .سپس برای انتقام خود از عالم مذکور خرابی معبد او تمام تبعه خود ماران ابی را جمع نموده طوفان باد و باران را بکمال شدت جاری کرد طوریکه درخت ها از ریشه کنده میشد و گرد وغبار رستاخیز فضای شهر کوشانی و معابد بگرام را تیره وتار ساخت .

امپراطور وقت کنیشکای کبیر از خرابی ناگهانی هوا متعجب شده از عالم بزرگ پایتخت علت انرا استفسار نمود . عالم مذکور که قضیه را از اساس خبر داشت کماحقه نقل کرد . کنیشکا برای یادبود وخاطر داری شاه متوفی ماران ابی تصمیم گرفت که در پای کوه پر برف(۲) معبد واستوپهٔ به ارتفاع ۱۰۰ قدم اباد کند لذا عمله و کارگر ، معمارو منهدس را به نقطه مطلوب فرستاد تاشروع بکار نمایند شاه جدیدماران ازین تصمیم کنیشکا پادشاه متغیر شده براشفت و به باد و باران حکم وزش و بارش داد که مانع کار شوند ونگذارند که آبادی معبد عملی شود . چون پادشاه به تعمیل نظریه خود پافشاری نشان دادوکاریگران به امورات تعمیراتی مداومت کردند شاه ماران بغیظ شده قوای مخربهٔ خودرا مضاعف ساخت وباد وباران فوق العاده شدت نمود از یکطرف کارگران کنیشکا آباد کرده میروند وازطرف دیگر عناصر طبیعی شاه ماران را نمیگذارند که کار برسر رسد . خلاصه شش مرتبه کنیشکا معبد و استوپه را آباد کرد و هرشش مرتبه باد وباران بحکم شاه‌ماران خرابش نمود . دفعهٔ هفتم کنیشکا که امپراطور مقتدری بود از ناکامی خود منفعل ودرعین زمان بغضب شده حکم داد که دریاچهٔ شاه ماران را پر کنند وقصرش را خراب سازند لذا برای این مقصد باعساکر خود ازبگرام به پای کوه پر برف آمد « ناگا » از ورود قشون پیشها رامپراطور کوشان ترسیده خود رابه پیرمرد برهمنی تغیر شکل داد وبرسر راه حاضرشده خود را مقابل فیل سلطان خم نموده گفت : ـ « ای پادشاه جهان تودراثر لیاقت های که در دوره های زندگانی سالفه نشان دادی پادشاه نوع بشرشدی وهیچ آرزوئی دردل نداری که براورده نشده باشد . نمیدانم چرا برخود تکلیف گرفته به‌مقابله پادشاه ماران آبی میروی ؟ « ناگاها » یعنی مارانِ ابی مخلوقات خراب هستندواین را هم بعرض میرسانم که درمیان طبقات شیاطین شاه ایشان قوای زیاد دارد که مقابله به آن مشکل است . زیرا

---

(۱) بودائیان به تناسخ ارواح معتقد بودند و میگفتند زندگانی موجوده هر فرد مربوط اعمال صالحه و غیر صالحه گذشتهٔ او و زندگانی اتی او به اعمال موجوده اش ارتباط دارد .

(۲) محل این معبد و استوپه احتمال دارد در پای کوه های راه سالنگ در جبل السراج فعلی بوده باشد .

تمام عناصر طبیعی به فرمان اواست . بالای ابر سوارمیشود ، باد رابه وزش می‌آرد . ازماورای فضای لاجوردی به قله های پر برف کوها تردد میکند . سیلاب های خروشان رابه قعر دره ها جاری میسازد وهیچ قوهٔ انسانی به او غالب شده نمیتواند پس ای پادشاه بزرگ خواهشمندم ازغیظ فرو نشینی وازمقابله یك « ناگا » منصرف شوی زیرا اگر فتح کنی ازنتیجه فیروزی شهرت توبلند نخواهد شد واگر مغلوب شوی از انفعال ودرد مغلوبیت رنج خواهی کشید . »

چون کنیشکا درپس کشیدن قشون خود تردید نشان داد شاه ماران ابی به دریاچه خود برگشت وازمیان امواج به زیرطبقات یخ فرو رفت ساعتی نگذشته بود که در فضا تغیراتی بمیان آمده ابرهای سیاه هوارا تاریك ساخت ونه تنها بگرام بلکه تمام کاپیسا با حلقه حصار کوهستانی خود زیر گرد وغبار معدوم شد واواز شاه ماران مانند رعد از فراز سالنگ طنین انداخته کوهارا به جنبش آورد ووزش بادپروان درختهارا ازریشه برافکند. لشکر کنیشکا دچار هرج ومرج شده اسپ هاوفیلهارا کین خود دروحشت افتادند آنگاه خود کنیشکا پادشاه به خواندن اورادمذهبی شروع نموده میگفت : ـ « اعمال حسنهٔ من در زندگانی سلف مرا پادشاه نوع بشر ساخت و به اقتدار خود قوای مدهشه را ضعیف ساختم و دنیارا مسخر نمودم حالا مارآبی میخواهد بر من غلبه کند لذا دست بدامن اعمال حسنهٔ خود میزنم و التجا دارم درین جا به من کمك کنند » .

چون به اینجا رسید از سر شانه های شاه شعله‌های آتش زبانه کشید (۱) ودود از اطراف او بلند شد . شاه ماران از مشاهده این کیفیت متوحش شده فرار کرد. باد آرام شد ـ سردی بر طرف گردید . باران قطع و ابرهای سیاه پراگنده شدند . آنگاه امپراطور حکم داد که هر یکی پارچهٔ سنگی بر داشته به دریاچه به اندازند تا پر شود .

شاه ماران آبی دوباره خود را به پیر مرد برهمنی تغیر شکل داده نزد امپراطور حاضر شد و اظهار نمود که من شاه ماران آبی هستم و حاضر شده ام طوق اطاعت شاه را در گردن نهم ، امید دارم که از جرمم گذشته مرا عفوه کنید. چون میدانم که پادشاه قلباً تمام موجودات را دوست دارد و از انها حمایت میکند حتماً در بارهٔ من بیچاره هم توجه و مرحمت خواهند فرمود . اگر پادشاه مرا بکشد هر دوی ما براه غلط افتاده خواهیم بود ، پادشاه بواسطهٔ قتل ومن بعلت افکار غضب الود و درنتیجه هردوی ما در زندگانی آتی منفور خواهیم شد .

پادشاه سخنان عذر آمیز او را شنیده قرار گذاشت که اگر در آینده باز نافرمانی نموده بود عفو نخواهد شد .

(۱) در بعضی سکه های کنرکی زبانه شعله آتش بالای شانه های شاه معلوم میشود .

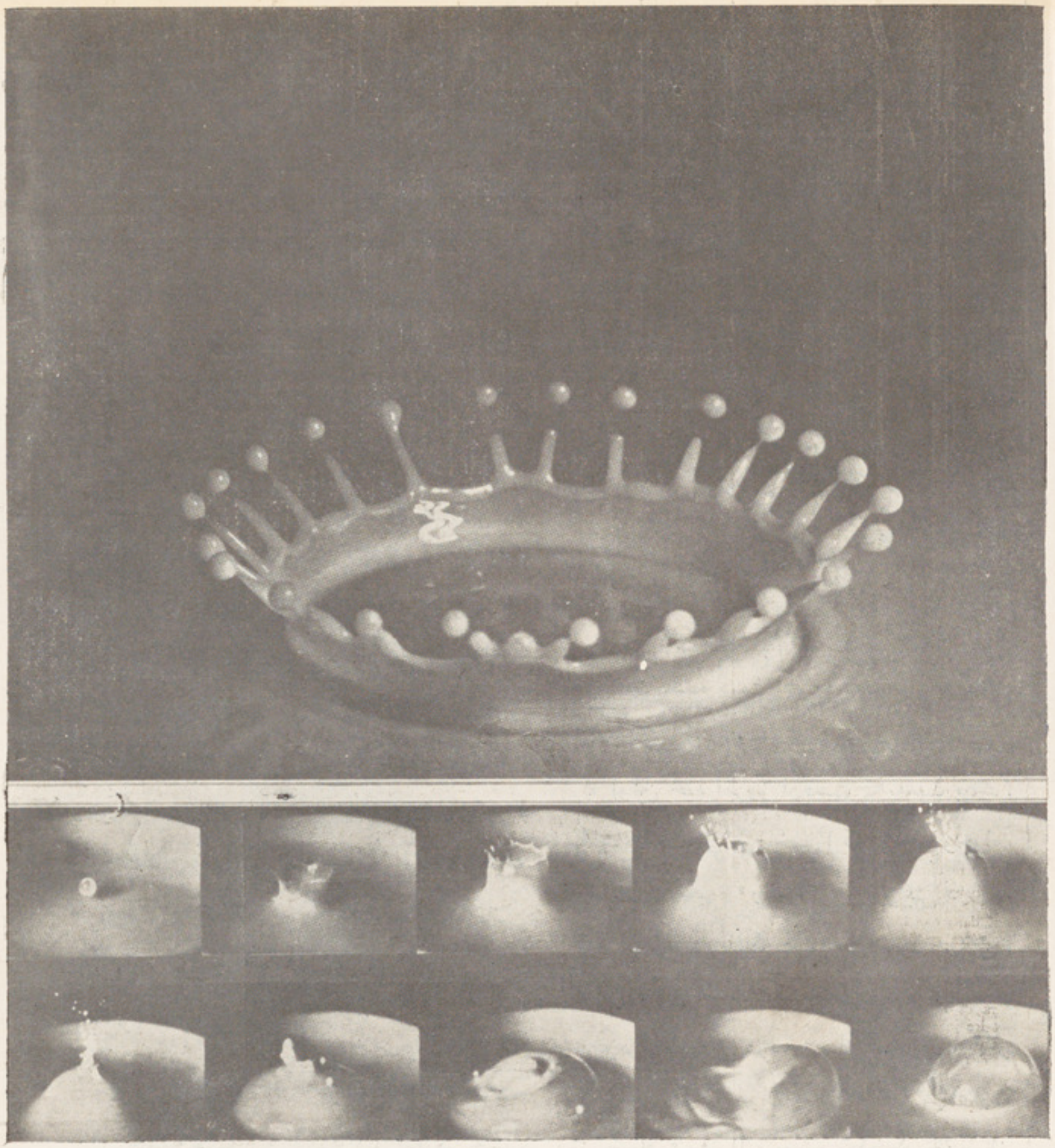

آیا میدانید این تاج مرصع شاهی از چیست ؟

ابتداء خودتان قدری فکر کنید شاید بدانید ساختمان این‌تاج قشنگ ازچه میباشد ؟ اگر نیافتید آنوقت تشریحات ذیل را بخوانید :

این تاج ظریف ودانه نشان ، برای هیچیك از سلاطین وشهزادگان ساخته نشده‌بلکه صرف عبارت ازپریدن قطرات شیر است که در اثر چکیدن یك قطره ازهمان مایع بروی بشقابی حامل یك‌ورق نازك‌شیر ، تولید شده وتشکیل چنین یك شکل شگفت انگیز و زیبا راداده است . آلهٔ عکاسی این کیفیت غیرمرئی رابه ۱۰۰،۰۰۰ حصهٔ ثانیه اخذ کرده .

تصاویر پائین وضعیت تشکیل حباب هائی راکه ازاثر چکیدن یك‌قطره شیراز ارتفاع ۲ ونیم متربوجود می‌اید نشان میدهد. آیا میدانید حباب چطور تشکیل میشود ؟ اکنون بخوانید : وقتی یك‌جسم روی مایعی‌می‌افتد ، قطرات زیادی ازآن مایع‌بلند پریده، رخ آن بطرف داخل میا شدو بنابران همه یکجا میشو د لیکن چون در بین قطرات مذ کو ر هوا با قی می ما ند ، پس یك خا لیگا ه در ا ن تشکیل شده ، حباب بوجود می آید ودر آخر مقدار کل از جسم حباب‌بسبب وزن خود پائین ر یخته فقط یك پردهٔ شفاف باقی ماند . همین پر ده شفاف حبابست که بزیبائی تمام روی مایع حرکت میکند .

شاه ماران جواباً بعرض رسانید: «تا گاه بواسطهٔ اعمال بدی که داشت بشکل مار درامده، چون طبیعت او ظالم و کینه جواست خود داری او ازایزای مضرت مشکل است وا گر محتملاً حرکت نامناسبی درآتی ازین سرزند ناشی از فراموشی ملاقات ماخواهدبود. پس امیددارم که پادشاه اگر یکدفعه دیگر به ساختن معبد شروع میکند یك زنگ بزرگی هم بسازد و هر روز یکنفررا بفرستد تاسر کوه را ملاحظه کنند وا گر درانجا ابر های سیاه جمع شده بود فوراً زنگ را بنوازند تا از استماع آو از آن ملاقات شاه و عظمت اقتدار او بخاطرم تازه شود و افکار سیاه من بر طرف گردد امپراطور معروضات او را پذیرفت وبهمین ترتیب باطنین او ازمهیب زنگ که قدرت وجلال سلطان بگرام را دردوردست ترین دره های کاپیسا منعکس میساخت معبد و استوپهٔ خود را آباد کرد.

قصهٔ معبد راهولای Rahula وزیر:

بفاصله تقریباً ۳۰ الی (۱۵) کیلومتر جنوب شرق پایتخت معبدی است موسوم به «راهولا» که قرار روایات یکی از وزرای قدیم سلطان بگرام آباد نموده و بنام او معروف شده است. درافسانه‌ها نقل میکنند که در روز های اعیاد مذهبی از فراز گنبد معبد اشعهٔ درخشانی بهوا بلند میشد و از قات درز های سنگ ها مایع معطری خارج میگشت و در ارامی سکوت شب زمزمه آهنگ موزیك بگوش میرسید.

میگویند روزیکه «راهولا» آبادی این بنای مذهبی را تمام کرد شب شخصی را بخواب دید که به او میگوید: این استوپهٔ بلندی که به این عظمت و شکوه آباد کردی چیزی تحفه و یادگار در خود نهفته ندارد وچون فردا پادشاه ورعایا برای مراسم افتتاح آن می آیند از شخص شاه استدعا کن که قبل از همه یادگاراً چیزی به معبد تقدیم کند.

فردا چون شاه به‌محضر عمومی تشریف آورد وزیر پیش شده دست ادب برسینه نهاده گفت: خادم حقیر ازحضور اعلیحضرت شما التجا دارد که اولین تحفه امروز ازدست‌شما به‌معبد برسد. پادشاه استدعای وزیرخودرا قبول نموده وجواب مثبتی داد. سپس «راهولای» وزیرپیش دروازهٔ معبد ایستادودرحالیکه مردم چون سیل خروشان بطرف او می آمدند یکنفر را درمیان ازدحام نفری دید که قطی دردست دارد. وزیر ازدور براو فریاد زده سوال نمود که تحفهٔ شما عبارت از چیست؟ مشارالیه جواب داد که چیزی از یادگار های بودا. آنگاه وزیر دوباره صدا بلند نموده و گفت اگر میخواهی که این یادگار تو محافظه شود آنرا بمن بسپار صاحب مال گفت خوب است اینك عجالتاً یکبار آنرا تماشا بکنید وبمن پس بدهید زیرا قبل ازینکه آنرا به شما بسپارم میخواهم یکدفعه به خود پادشاه نشان بدهم. «راهولا» از ترس اینکه

مباد اشاه اهمیت تحفه را بداند واز وعدهٔ خود برگردد یادگار را بصاحبش مسترد نکرده بطرف « ساتگاراما » یعنی معبدخود رفت وفراز استوپه بالا شد ودراثرالتماس اوسنگ گنبد معبد چاك شد ووزیر برای مخفی نمودن تحفهٔ قیمتدار درمیان چاك دیوار پایان شد ووقتیکه میخواست پس برایدجدار گنبدپیش آمده وبرامده نتوانست. شاه چون ازقضیه خبرشد هرطرف نفری را به جستجو وپالش وزیر فرستاد و چون قریب معبد رسیدند کار از کار گذشته بود واز « راهولا » اثری دیده نمیشد به این مناسبت هنوز از درز سنگ جدار معبدما یعی غلیظی شبیه به روغن سیاه می براید.

کوه فیل سر :

بطرف جنوب غرب شهر (پایتخت بگرام) کوهی است که بهزبان چینائی آنرا Pi-lo-sa-lo (پی-لو-سا-لو) وبومیان Pilusara (پیلوسارا) یعنی « پیل سر - فیل‌سر » میگویند ووجه تسمیه آن این است که صنعت آن بشکل فیل است. درزمان قدیم وقتیکه « تا تا گاتا » بودای اولیه زنده بود این کوه را Siang-kien « سیا نگ - کین » یعنی (فیل ثابت) میگفتند. درافسانه ها میگویند که بالای کوه صخرهٔ بزرگی است که « تا تا گا تا » فراز آن باجماعه اجنه ملاقات نموده وتحایف ایشان را پذیرفته بود. چندی بعد « اشوکا » بزرگترین سلطان گندهارای افغانستان که به هند وافغانستان حکمفرمائی داشت بالای همین صخره استوپه به بلندی ۱۰۰ قدم آباد نموده وآنرا ازلحاظ محکمی استوپه «پی لوسارا» یعنی « فیل قوه » یا « فیل سر » میگفتند درمخزن این استوپه‌ازاشیای متعلقه « تاتا گاتا » یادگارهای زیادی مانده بودند. چون بطرف شرق ریزه کوهستان هنوزهم شاخه کوه بچه ئی بنام « عاشقان » یاد میشود احتمال زیاد دارد که این کوه همان کوه « اشوکا » باشد که آهسته آهسته مفهوم معنی اسم اصلی آن بامرور زمان در خاطره های اهالی بومی رنگ دیگر گرفته و« اشوکا » به« عاشقان » تبدیل شده است

افسانهٔ خزانه وطوطی :

بطرف جنوب دروازه شرقی« سالون بودا » معبد بزرگیکه کنیشکا برای اقامت تابستانی برغمل های ساخته بود درزیر پای مجسمه « ویشر اوا Vairavana » رب النوع ثروت دفینه بود که برغمل های چینی ثروت هنگفتی گذاشته و درکتیبه بالای آن نوشته بودند :- « وقتیکه معبد مرمت کاری لازم داشته باشد مردم ازاینجاپول گرفته میتوانند » دراین اواخر یك پادشاه سرحدی که حریص ودرعین زمان ستمگار بود قصه جواهرات واشیای قیمتی خزانه راشنیده برای تصرف آن بالاولشکرخود دربگرام حاضر شد وبارویه تشدد کارانه علما وراهبین معبدرا رانده و درموقعی که‌میخواست سرخزانه را باز کند طوطی که بالای سرمجسمه رب النوع ثروت بود شروع به بال زدن نموده صداهای دل خراشی کشید واز نتیجه زمین به لرزه درآمده پادشاه وقشونش بیحال بخاك افتادند وبه جرم خود اقرار نموده باندامت وپشیمانی مراجعت کردند.

مشاهیر

ارمغان بدخشان

بقلم جناب شاه عبدالله خان بدخشی

یك سلسله مقالات بسیار مفیدی است راجع به اوضاع ادبی وشرح احوال ادبای معروف زمانه های اخیر سر زمین ادب خیز بدخشان که از (۲) سال باینطرف در مجلهٔ کابل بصورت مسلسل انتشار یافته و از مجموع آن یك تذکرهٔ مفید عصری بدست خواهد آمد .

یاری

شوخ بیباکی که قتل بیگناهان خوستش
جان صد صاحب دل اینجا بستهٔ یکموستش
گل ز رخسارش خجل سنبل ز زلفش منفعل
سرو پا در گل ز رشك قامت دلجوستش
گر به پیش چشم مستش جان برافشانم رواست
زان اشارتها که با من در خم ابروستش
از چه روخورشید تابان باتو دارد همسری ؟
یا دو جعد عنبرین یا نرگس جادوستش ؟ ؟
ناوك خون ریز مژگانش پی قتلم کفا است
پس چرا یارب ندانم رنجه بر بازوستش ؟
مظهر رویش که اندازنگه را بار نیست
کشتهٔ رشکم ازان کائینه رو یا روستش
سرد مهریهای خوبان قلب «یاری» تیره کرد
دامن صحرا سویدا از رم آهوستش

از عرق تا بر گل ز خسار شبنم کردهٔ
عندلیب آسا مرا شید ای عالم کردهٔ
کشور دل باسپاه درد و غم بگرفتهٔ
عشرت آبادم همه تاراج ماتم کردهٔ
خوار وزارم کشتهٔ درخاك وخون افکندهٔ
این سزای من که عاشق کشتمت کم کردهٔ
کشتهٔ رشکم که دور ازمن رقیب شوم را
در حریم وصل میگویند محرم کردهٔ
گفتم اندر دیده همچون مردمك جایت دهم
وه چه سازم چون نگه از دیده هارم کردهٔ
بس که دورعارض ماهت خط مشکین دمید
همچو قربانی شب عیدم محرم کردهٔ
تیر مژگانت ز بهر کشتن «یاری» بس است
تیغ ابرو را چرا زینسان تنك دم کردهٔ

درچمن از رشك قدت سرو را بنیاد سوخت
تا کند یاد از خرامت قامت شمشاد سوخت
آتش عشقش ز بس کز منقل دل شعله زد
در گلو هنگام قتلم خنجر جلاد سوخت
فطرتم از بسکه رسوائی پرست افتاده بود
وضع بی باکانهٔ من شیوهٔ ارشاد سوخت
هیچکس تهمت نشان داغ محرومی مباد
بیستون را سینه بر جان کندن فرهاد سوخت
بر فریب جلوهٔ دنیای دون چندین مناز
کین عروس بیوفا صد خانهٔ داماد سوخت
سر نوشت «یارئی» بیچاره در ایجاد خلق
قسمتش این بود چندین چاره کرد افتاد سوخت

❀ ❀ ❀

ای گشته روز روشنم بی مهر رخسارت شبك
در بحر غم سر گشته ام دور از برت همچون سمك
زین گلشن بیحاصلی چون غنچه ام خونین جگر
تا شرح حال خود کنم کو اهل راز محرمك
که یوسف آهنگی کند گاهی ز ایخامشر بی
موج سرشکم بر زمین جولان آهم بر فلك
فرسوده جسم لاغرم چندانکه ترسم بعد ازین
سازد فلك نام مرا از صفحه ایجاد حك
خورشید آسا از غمت بر من دمی آرام نیست
صبح است (راخروم) وطن شام است یعنی (غومیك)
زاندم که از ملك عدم ماندم بدین عالم قدم
یکروز ناسودم ز غم عمرم رسیده سی و یك
هر گه خیال آسا شود طرز تکلم های تو
پاشند گویا دمبدم بر سینهٔ ریشم نمك
«یاری» ازین بیهوده ملك آخر چرا نگریختی
پیش شلاق ناکسان ماندی بسی مانند پك

❀ ❀ ❀

اشعاریکه : یاری بزبان اهل درواز و مطابق مصطلحات اهالی آن سر زمین سروده و با کمال مهارت وضع طبیعی ادبیات آنرا بدون آنکه تحریف وتغیری داده باشد اداره نموده ، برای تفریح خاطر قارئین محترم ذیلاً ثبت مینمائیم .

عقل و ذکاوت وفهم ای بیخور نجومی
ازین خبر نمیخواهم
جرغات وشیر وقیماق ای گاوفر نجومی
گاوفر : بمعنی گاو بی گوساله
دایم نهال خود رو تمبیح است وتلخ میوه ش
کار قبول مردم ای بی پدر نجومی
نمی جویم
رنگ ذکر شیلتاق اشکم دومان سرم قاق
می ستم دوساله بویداق کمپیرغر نجومی
یعنی با آب دیدهٔ روان وحالت مجرد ووضع بی فرزند دوسال به بی عیالی تحمل میکنم اما از قبول عیال فاحشهٔ پیر معذرت میخواهم
میگویم شعر خالص رنگ خلایق که
ای گاو خر نوامیم لاق ولپر نجومی
یعنی صنعت من این است که اشعار خالص می سرایم ومانند مردم دیگر آرزوی حصول گو خر نداشته لباس ومتاع کهنه راخواهش ندارم .
هستم همیشه «یاری» در جستجوی مضمون
همرنگ مردم زنگ در کوچه خر نجومی
زنگ نام قریهٔ است درپار دریانزدیك قلعهٔ خم

که این (قلعه خم) در مقابل قریه (نلعسهٔ) مرکز حکومتی در جه دوم درواز افغانستان واقع بوده وپیش از تقسیمات درواز مرکز ادارهٔ تمام درواز نیز همان قلعهٔ خم شمرده میشد . اما حالیا قلعهٔ خم بتصرف حکومت شوروی بوده مرکزیت کماریت سرحدی وادارهٔ ملکی آن دولت را دارا میباشد .

اهالی قریهٔ زنگ مردمان خرکار میباشند ، یاری میگوید که من همیشه درطلب مضامین مبتکر وبدیع میکوشم و مثل مردمان قریهٔ زنگ درکوچه ها بجستجوی خر مصروف نیستم .

پیشتر درشرح بیت شاعر تذکر داده شد که (راخرو) یکی ازقرائی است که مرکز علاقه (ونج) درواز میباشد اهالی این موضع عموماً درگردنهای خودشان جاغرهای کلان داشته وعلی الاکثر فرزندان آن سرزمین گنگ وکر هم میباشند ، معذالك موقعیکه کدام مسافر بقریهٔ ایشان وارد میشود ، اهالی آن دیار باهمان وضعیتی که دارند از حرکات شخص نو وارد تقلید نموده اورا مورد استهزا قرارمیدهندیاری به‌مناسبت احوال اهالی آنجا غزل ذیل رابزبان اهل درواز سروده است .

مسلمونوچه نشلق بی کهرا خروآورای رومون
خوراك‌مون آش باقلی گی وترس جاغرای رومون

ای مسلمانان این چه بلابود که قریهٔ راخرو رااز بالای ما آورد ، وطعام مارا آش باقلی تهیه نموده به کثافت آن ترس جاغرراهم از بالای ما آورد .

همی آو و چل وبارندگی بی ذقیه نه بس بی
زهست بازیگه فکر مورن گاووخرای رومون

یعنی همین آب ولای وباران برای غم خوردن ما کافی نبود که باز مردن گاووخرهم درسر آن افزود !

کرست مورنگ کرمك پهلی غیلو رغد قاقنده
پیاپی زال دنیا می‌شپه خاکسترای رومون

برای تربیه کرم پیله در حالت های اول زندگی آن که محتاج حرارت میباشد ، طوریکه درتمام حدود بدخشان معمول است ، ابتدا برای تربیهٔ آن‌ها اطاق های گرم تدارك کرده و در مجاورت خاکستر گرم بکرم های مذکور تهیه جای می‌نمایند تااز برودت‌هوا متاثر ومتضرر نشوند.

یاری بطور مثال ازین فقره یاد میکند که ستم های روزگار مارا مانند کرمك ابریشم در زمین های سخت از یك پهلو به دیگر پهلو دور میدهد و متدرجاً زال دنیا از بالای ما خاکستر می باشد .

ته‌خیشتا جووق مومیکنی آخی چه ظلمی این
توای دیوال محنت ای ته بسیار نجغرای رومون

ای فلك دوار : چه ظلمست اینکه ؟ مارا درتحت خشت‌های اندوه زیر مینمائی و به این تعدی خود در بارهٔ ما ادامه داده می‌روی !

از تو خواهش میکنیم که خاك های این دیوار پرمحنت واندوه مظالم خودرا از بالای ما نریزی !

بزیر در دو غم موتندهٔ تك پهلو که داری
لغی سم میکنند یك پادهٔ گول کرای رومون

درزیر دردوغم مانندبرگ کاهی که برهگذار عامه افتاده باشد افتاده ایم و بد بختانه مورد لگد کوب جمعیت گنك وکر شده ایم .

ته بار غم دنیا و رنگ تك دری یاری
ستم موندند غم را باز مثل پادرای رو مون

درتحت بار غم والم دنیا مانند (تك دری) یعنی چوب پایان دروازه مارا خواب داده وغم دیگررا مانند (پادر) یعنی چوکات هائیکه در طرفین دروازه در راهر وخانه نصب میشود ازبالای ما گذاشته وبدین وسیله غمرا ستون محافظهٔ دروازهٔ بد بختی ما قرار داده اند .

درموقعیکه : امیر مظفر خان شاه بخاراحیات داشت ، امیر عبدالاحد خان پسرش والی ولایت گرمینه بوده ، یاری دروازی بگرمینه وارد وبحضور امیر عبدالاحد خان پذیرفته شد ومخمس ذیل را که باترتیب بدیعی انشا شده بحضور عبدالاحد خان تقدیم و مقابلتاً صله وانعام زیادی استحصال فرموده .

ای شهنشاه ملایك لشکر گردون وقار
اختر برج سعادت ماه اوج افتخار
آفتاب دین وملت سایهٔ پرورد گار
فخر دوران قرة العین شهنشاه بخار
باددایم اصل ونسل و تخت و بختت برقرار
قصر اقبالت به تائید ظفر معمور باد
دیدهٔ صبح از غبار مقدمت پرنور باد

نام نیکت چون صدا درشش جهت مشهور باد
در سخاوت حاتم طی بر درت مزدور باد
از شجاعت دست بوست رستم واسفندیار
تا نهادی برسریر دولت عالی قدم
ظلم و بیداد است یکسر جاده پیمای عدم
صبح رحمت میزند جوش از سواد شام غم
لطف و احسانت مساوی بر ذلیل ومحترم
فی الحقیقت درطریق سلطنت این است کار
ای گل باغ خلافت سرو بستان بهی
گوهر پاك جنابت حضرت ظل اللهی
بر تو زیبد تاج و تخت و مسند شاهنشهی
چون قدت دربوستان سلطنت سرو سهی
دیده چندین قرنها کم دیده چشم روزگار
تا گل رویت به بوستان خلافت جلوه داد
سرو از رشك قدت پا اندرون گل نهاد
در چمن بخرام وبین ای خسرو عالی جناب
بهر تعظیم جلالت دست بست و کف کشاد
درتواضع بید مجنون دردعا برگ چنار
باد نخل قامتت از باغ دوران بهره مند
دوستانت سرفراز و کامیاب و ارجمند
ترك چشمت را مباد ازرنج مخموری گزند
دشمنت بادا ذلیل و عاجز وخوار ونژند
در دوعالم سرنگون وروسیاه وشرمسار
ای فدایت «یاری» سرگشتهٔ زار و زبون
درجناب حضرتم جرمم گذشت ازحد فزون
منکه ومدح توای شهزادهٔ صاحب قرون (۱)
در تلاطم گر نباشد بحر بخشایش کنون
روز گارم منقلب گردید و از کف رفت کار

(۱) صاحب قرون ، بمعنی صاحب قران چون اهل دروازی علی الاکثر ترکیب جمله‌های الف ونون را به واو ونون تلفظ میکنند مانند قران (قرون) نان (نون) جان (جون) یاری هم برای وزن بیت خود از ین اصطلاح وطنی خویش استفاده نموده صاحب قران را (صاحب قرون) نگاشته است .

اقتراحات شعری بین یك دسته

از ادبای درواز بدخشان

شاه‌ترك خان که یکی از شاهان علاقهٔ درواز بدخشان بوده ودر حدود سنه ۱۲۴۰ هجری قمری در محیط درواز حکومت داشته و یك تن از ادبای معروف آنعصر بدخشان محسوب میشده است همیشه شعرا و ادبا را بحضور خود بارداده با ایشان صحبت مینموده ، در اشعار ایشان از نقطهٔ نظر علمی تقریظ و یا تنقید میفرموده اند رباعی که در ذیل مرقوم میشود از طبع شه ترکخان بوده و یکعده از شعرای معاصر و مصاحب او از رباعی مذکور استقبال کرده اند این است که در ضمن تحقیق احوال شعرای وطن بدرج نشاید آن ها می پردازیم .

رباعی زادهٔ طبع شه ترك خان :

رخسار تو با لعل بدخشان ندهم
زلفین تو با سنبل و ریحان ندهم
گر وصل تو یك لحظه میسر گردد
با جام جم و تخت سلیمان ندهم

میرزا محمود کابلی ثم الدروازی متوفی (۱۲۰۵) دبیر و مصاحب شاه ترکخان که شرح احوالش در شمارهٔ (۷۸) مجلهٔ کابل درج میباشد :

من رویترا بماه تابان ندهم
زهر آب غمت به آب رضوان ندهم
هرگاه که جان ستان بیاید بسرم
تا روی ترا ندیده ام جان ندهم

میرزا لطف‌الله خان درواز که یکی از شعرای همروز شاه ترك خان بوده اند .

با قوت لبت بگوهر جان ندهم
کفر سر زلف تو به ایمان ندهم
گفتم خونم بگردن غمزهٔ تست
خندیده و بغمزه گفت تاوان ندهم

میرزا عزیز بیك درواز تاریخ حیات و شرح احوال او مفصلاً بدست آورده نشده .

من وصل تو ای نگار آسان ندهم
تا روز فراق را پریشان ندهم
با خنجر ناز تو اگر کشته شوم
آن کشتهٔ خویش را بصد جان ندهم

(باقیدارد)

یك مسابقهٔ قایق های موتر دار در رود سن پاریس - دور ترازپل لوی فلیپ

بزرگترین مجسمه های بودائی

آرا مجسمه ساز جاپانی

وضعیت نیم کارهٔ مجسمهٔ بود یساتوا

یکی ازمجسمه سازان جاپان که (آرا) نام دارد ، ازشش سال باینطرف مشغول ساختن یك مجسمهٔ بزرگیست که به عقیدهٔ خود او بزرگترین مجسمه‌های بودائی خواهد بود این مجسمه که درحقیقت یك بودیساتوا «یعنی شخصیتی که درآینده بوداء شده میتواند » را نشان میدهد، ۱۶۰ فت ارتفاع خواهد داشت. تصویریکه دربالا دیده میشود ، وضعیت نیم کارهٔ آن را نشان میدهد تماماً ساخت دست مجسمه ساز موصوف است که کسی دیگر دران شرکت نکرده است . مجسمهٔ مذکور درجداریکی ازکوه های جاپان شمالی واقع وبرساحل رود ابوکوما (در ولایت فوکوشیما) احداث شده ومجسمه ساز بنابر جذبات مذهبی وصنعتی، تمام عمر خویش را وقف همین اثر خویش نموده است .

اما چیزیکه قابل ملاحظه است اینست که مجسمه ساز جاپانی‌از بزرگی مجسمهٔ بردای کبیر بامیان که (۵۳) مترارتفاع دارد اطلاع ندارد حالانکه مجسمهٔ بامیان از مجسمهٔ تحت کار نامبرده وهمچنین از مجسمهٔ واشنگتن که در امریکا ساخته میشودو (۵۰)متر ارتفاع دارد، (ملاحظه شود شمارهٔ ۴۸ سال ٤ مجلهٔ کابل) بزرگتر ومرتفع تر است.

عالم مطبوعات

پانزدهمین سال طلوع افغان

P. 90
1938

جریدهٔ مفیدهٔ « طلوع افغان » که یکی از جراید قیمتدار وطن بوده ودرهفتهٔ یکمرتبه از مرکز قندهار بامضامین و مقالات خوبی انتشار مییابد اینك نشر شمارهٔ (۹۱۱) سال چهاردهم خودرا آبرومندانه به‌پایان رسانده با همان قطع زیبا ومضامین مفیده به‌سال ۱۵ حیات مطبوعاتی وارد شده است .

این جریدهٔ نافعه که به لسان عزیز ملی ما «پشتو» نشر مییابد از بدو حیات خود همواره رضائیت قارئین خودرا فراهم نموده درهرسال خشتی چند درکاخ عرفان و کولتور این مرز بوم علاوه نموده است بالخاصه درچند سال اخیر خدماتیکه درراه نهضت وتعمیم پشتو نموده از هرحیث قابل تقدیر میباشد . اینك ماهم بنوبهٔ خود بمناسبت این تجدید سال به‌جناب عبدالحی خان حبیبی مدیر فاضل و دیگر کارکنان فعال آن تبریك گفته ازخداوند کریم (ج) موفقیت شان را درین دورهٔ جدید نیز مسئلت مینمائیم .

جریده د طلوع افغان چه‌دوطن دښواخبارو څخه ده، اوپه اوه ور ځوکی یوزل دقندهار دمنزڅخه ښه‌مضمونونه اومقالی خیروی.اوس ئی د-(۹۱۱) گنری په‌ویشلو سره‌خپل څوار لسم کال په‌ښه‌ډول سره ترسره کرو ؛ اوپه هماغه‌ښکلی قطع اومفیدو مضامینو سره‌ئی دخپل مطبوعاتی ژوند په ۱۵ کال کی پښه کښښوده .

دابناغلی جریده چه زمونگ په گرانه‌ملی ژبه «پشتو» خوریژی ؛ دخپل جوند دابتداڅخه یی تراوسه دخپلو لوستونکوښه زړه توب‌لاس‌ته راوستی دی ؛ اوهرکال یی ددی‌هواد دپوهنی‌او قومی‌اخلاقوپه‌مانری کی څوخښتی زیاتی کریدی.

دنه هیرولو لا داده چه په څور و ستنیو کلو کی چه دپښتو دتعمیم‌په‌باب یی څه‌خدمتونه کریدی ؛ دا له هری خوا څخه دقدر کولوحق لری. دغه دی‌مونگ هم په‌خپل وار د دی‌کال دنوی والی‌په‌مناسبت پوه‌چلوونکی‌ښاغلی عبدالحی خان اوددی جریدی نوروکار کوونکوته « مبارك دی شه » وایو . او دلوی څښتن څخه و دوی ته په دی نوی دوره کی هم بریالیتوب غواړو .

فضیلت

کتابیست از سلسلهٔ مطبوعات انجمن ادبی، بزبان فارسی تالیف جناب محمد قدیر خان «ترهکی» عضو شعبهٔ (ادبیات و حفظ آثار) انجمن که به عبارت سلیس با نهایت لطافت، بدورهٔ عرفان پرورانهٔ اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه خلد الله ملکه تازه در مطبعهٔ عمومی بـه حجم (۱۱۶) صفحه و قطع مناسب و صحافت زیباو کاغذ اعلی بطع رسیده!

کتاب مذکور آئینهٔ قدنمائی است در فضائل اجتماعیه و فضائل عالیه که از قلم توانای مؤلف جوان خود با تتبع و تحقیقات کامل و مدارك موثوق تراوش کرده، شائقین فضیلت میتوانند که این کتـاب نافع و مفید را از انجمن ادبی (پشتو تولنه) بقیمت (نازلی) ابتیاع نموده و از مطالعهٔ آن مستفید شوند.

دیو کتاب نوم دی دپښتو ټولنی دمطبوعاتو په سلسلهکی به فارسی ژبه تالیف د جناب محمد قدیر خان (ترهکی) د پښتو ټولنی دادبیاتو او د حفظ آثار د شعبی عضو په ډیراسان اوسوتره عبارت سره داعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه خلد الله ملکه دعرفان پاللو په دوره کښ نوی په عمومی مطبعه کښ په غتوالی د (۱۱۶) صفحو اوپه مناسب میچ قطع شوی په اعلی کاغذ سره طبع شوی دی دا کتاب په اجتماعی فضائیلو کی یوه روښانه ائینه ده چه دهغه ښکلی خوان مؤلف دقلم ځنی دډیر و تحقیقونو او د محکمو مدارکو دمتابعته سره زیږیدلی دی.

دفضیلت مینه لرونکی دا کتاب دپشتو ټولنی نه په لږ قیمت سره اخیستلی شی.

یادداشت های سودمند

اگر پاهای تان در بستر سرد است

شستن پا ها با آب سرد و بعد ازان خشك نمودن و مالیدن آن بادستمال درشتی فائده میکند و باین ذریعه پاها گرم شده و خواب هم می آید .

جریان خون

برای جریان خون شدید، خون که ذریعهٔ صدمات حاصل میشود بهترین وسیله اینست که زخم فوراً به آب سرد شسته شود این شستن زخم را از کثافت پاك نموده و علاوهٔ از جریان خون جلو گیری مینماید اگر خون استاد نمیشد پنبهٔ پاکی را در آب جوش داخل نموده و با آن زخم را بشوئید باین ذریعه خون بزودی بسته شده وانسان میتواند بند محکمی بران به بندد .

بوی پیاز

یك گلاس شیر ، جوش داده و تازه نوشیده شود بوی پیاز را از دهن گم میکند.

مسکه که خراب شده باشد

مسکهٔ خراب شدگی را انسان می تواند قابل استعمال بسازد باین ذریعه که آنرا با آب نارون چندین مراتبه شست و شوبدهد .

اخته کردن گوشت

اگر گوشت نرم نمیشود کمی نارون بران پاش داده شود نرم و نازك میگردد .

پیچ نمودن در چوب های نازك

پیچ داغ کرده شود تا به اندازهٔ که آبی گردد و همچنان گرم پیچ کرده شود باین ذریعه چوب درز پیدا نمیکند.

شیشه ها و بوطلهای چرب

با خاکستر چوب پشه خانه بسهولت چربی و کثافت از بوطلها و شیشه ها دور کرده می شود .

دوام دار ساختن ریسمان ها و نخ ها

درمحلول قوی آلون (زمه) ریسمان ها و نخ ها محکم وبادوام می شود .

پاك کردن برسها

پاك نمودن و شستن برسها با آب غلط است بهترین وسیله برای پاك نمودن آنها سبوس گرم و خشك میباشد تنها برسهای موی که چندان درست نیست مستثنی شده میتواند اینها در بین محلول آب پلی گرم پاك کرده می شود برسها در بین محلول آب سودا (پلی) ازطرف موی گذاشته شود به قسمیکه چوب آن مرطوب نشود بعد ازان در هوا خشك شودلازم است برسها بطرفی کهموی آن میباشد پائین گذاشته شود تا خاك بران نه نشیند .

اگر میخواهید از شرسك ها خلاص شوید

در اطراف خانه و مطبخ و غیره جاهائیکه آمدن سگ درست نیست قدری مرچ سیاه بیا شید سگ از بوی مرچ بدش آمده نزدیك نمیشود .

پاك کردن سکه های قدیمی

سکه های زنگ گرفتگی باید بالای چراغ اسپرتی حرارت داده و سپس در سرکه گذاشته شود باین قسم زنگ آن بزودی پاك میشود .

پیچ ها و میخ های زنگ گرفته

تیل خاك و یا کدام تیل دیگری بالای آن ریخته شود سست گردیده و به سهولت کشیده میشود .

محافظت آلات فلزی از زنگ

بامحلول ذیل فلزات چرب کرده شود تا از زنگ محفوظ ماند : ٦ قسمت روغن، یك قسمت کمپفریك قسمت گرافیت .

متفرقات

کامیابی دارالمعلمین مستعجله

توزیع تصدیقنامه ها وانعامات به فارغ التحصیلان

وزارت جلیلهٔ معارف در سلسلهٔ اصلاحات معارفی خویش جهت احضار معلمین برای مکاتب ابتدائیه ئیکه تاسیس آن جدیداً مطمح نظر بود به اسم دارالمعلمین مستعجله کورسی تأسیس و دران یکعده جوانان مستعد تحصیل‌را شامل نموده بود تا بعد از اخذ تعلیمات لازمه و آموختن پرنسیپ‌های ضروری تعلیم‌وتربیه‌وعلم‌النفس‌وظائف معلمی را به عهده گیرند چنانچه در اثنای افتتاح این کورس در مجلهٔ کابل راجع به آن معلوماتی نگاشته بودیم. اینک‌خوشبختانه متعلمین مذکور حسب پروگرام معینه نصاب تعلیمیهٔ خود را اتمام ودر ۲۹ دلو بحضور وزیر جوان‌وفاضل معارف ع ، ج سردار محمد نعیم خان شهاد تنامه های او شان توزیع گردید . در پایان توزیع

د معارف لوی وزارت په خپلو عرفانی اصلاحاتو کښې دهغه نووابتدائی مکتبودمعلمینو د احضار د پاره چه تاسیس ئی په نظر کښې و ، د دارالمعلمین مستعجل په نامه یو کورس تاسیس کړی‌و، اوبوخه اندازه دتحصیل مستعدځوانان‌ئی په‌هغه کښې شامل کړی‌وو ، چه دلازمو تعلیمو د اخستلو ، او د علم النفس او د تعلیم و تربئی دضروری اصولو دزدکړی‌څخه‌روسته دښودنی د (معلمی) وظیفه په اوژو واخلی . لکه چه دکابل په مجلی کښې مو په دغه نسبت څه معلومات لیکلی وو .

دغه دی دښه مرغه دغه زده کوونکو د خپل پروگرام سره سم خپل تعلیمی نصاب ولوست ، او د دلوپه ۲۹ د فاضل او ځوان وزیر معارف ع ، ج سردار محمد نعیم خان په مخکښې د دوی شهادتنامی و ویشل شوی . د شهاد تنامو د ویش په اخر کښې د وزیر صاحب معارف له‌خوا مؤثره

شهادتنامه از طرف وزیر صاحب معارف نطق موثری ایراد شد که ماسواد آن را ذیلا اقتباس نموده ایم . بعد از اخذ شهادتنامه جوانهای فارغ التحصیل هریك به نقاط مختلفه جهت ایفای وظیفهٔ معلمی مقرر گردیدند مدیریت کورس دارالمعلمین بعوض ایشان حسب هدایات مقام وزارت جوانهای دیگری جهت دورهٔ دوم تهیه نموده شامل کورس میسازد اینها نیز مانند طلاب دورهٔ اول بصورت مستعجل تحصیلات معینه را تکمیل نموده بمعلمی مقرر خواهند شد . از جملهٔ شاملین دورهٔ اول یك عده برای تحصیل ادبیات پښتو باقی مانده اند تا پس از فراغ تحصیل بحیث معلم ادبیات ولسان به مکاتب تقسیم شوند .

وینا وکره شوه ، چه مونګ دهغی سواد لاندی اقتباس کړی دی . د شهادتنامو د اخستلو نه روسته دغه فارغ التحصیل ځوانان هریو بیلو بیلو ځایو ته د ښودنی دکار داجرا د پاره وټاکل شو .

د دارالمعلمین د کورس مدیریت د دوی په ځای د وزارت د ښوونی سره سم نور ځوانان د دویمی دوری دپاره تیاروی او په کورس کښې داخلوی . دا به هم دړومبئی دوری د زده کوونکو غوندی دجلتیا په صورت خپل معلوم تحصیلونه پوره کوی او په معلمی به مقرر یږی .

دړومبئی دوری د شاملینو څخه یوه ډله د پښتو د ادبیاتو د زدکړی دپاره پاتی شویده چه د تحصیل د فارغیدونه روسته به د ادبیاتو اودژبی د معلمی په حیث په مکتبو تقسیم شی .

مفاد نطق وزیر صاحب معارف

من امروز از زحمت واستقامتی که شما درراه تحصیلات خویش بروز داده به نتیجهٔ کامیابی نایل آمده اید واوقات گرانبهای خودرا بیهوده صرف نکرده باذوق سرشار وبایك حرارت سرگرم تعلیم بوده اید فوق العاده مسرورم .

شبه نیست شما امروز باسرهای بلند بخانه های خود عودت مینمائید آن امید آن آرزو و آن چشمی که دوستان ، اقربا وعلاقه مندان شما نسبت بشما داشتند پوره گردید وزارت معارف امروز بشما تصدیق نامه اعطا نموده تبریك میگوید ووظیفهٔ مقدس ومهمی رابر دوش شمامیگذارد که استقبال وآتیهٔ اولاد این جامعه بدست شما خواهد بود .

پس من خواهش میکنم که با عزم و متانت دروظیفهٔ خود منهمك بوده به پاکنفسی ودیانت در تعلیم وتربیهٔ اطفال وطن میکوشید تا بخواست خدای متعال ثمرهٔ خوبی بار آورد .

شما خوب ملتفت خواهید بود که وسیلهٔ یگانه پیشرفت حیات یکقوم منوط بمعارف است اگر هر قدر علم ومعرفت ما اوج گیرد همانقدر ما سعادتمند وکامیاب خواهیم بود اما اینقدر بخاطر داشته باشید که تعلیم دورهٔ ابتدائی چندان مشکل نیست آنقدر که تربیهٔ اخلاقی وروحی اطفال دشوار است اولتر

فارغ التحصیلان کورس دارالمعلمین مستعجله

فارغ التحصیلان
دورهٔ اول کورس
دارالمعلمین مستعجله
از ولایت هرات

فارغ التحصیلان
دورهٔ اول کورس
دارالمعلمین مستعجله
ازولایات مزارشریف
وقطغن و بدخشان

فارغ التحصیلان
دورهٔ اول کورس
دارالمعلمین مستعجله
از سمت جنوبی

باید بخاطر بسپرید که یکی از اسرار ترقی و تمدن امروزه تربیهٔ اخلاقی یك مملکت است اگر ما علم می آموزیم وعالم میشویم ودارای اخلاق صحیح نیستیم هیچگاه از کامیابی وموفقیت اثری نمی یابیم تاریخ بما روشن میسازد که بسا اقوام که بسر پنجهٔ فساد اخلاق گرفتار آمده اند رو بانحطاط رفته دچار فلاکت وذلت گشته اند نجات هر ملت درنشر مکارم اخلاق و کندن ریشهٔ فساد وتوحید علم با فضیلت و عمل است و بس .

دین ما باخلاق هدایت میکند وما باید بیشتر در اصلاح اخلاق توجه بکار بریم من بشما توصیه میکنم وتکرار مینمایم که درین راه غفلت نورزیده حتی المقدور بکوشید امروز شما که معلم میشوید مسئولیت بزرگی دارید دماغ اطفال بمثابهٔ لوح صفائیست که هر چه خواسته باشید بر آن نقش کنید میتوانید اگر اندکی بی اعتنائی کرده نقش خراب میکشید از یکطرف آتیهٔ ایشانرا تباه وازطرف دیگر خیانت عفو ناپذیری بوطن وجامعهٔ خود کرده خواهید بود .

وزارت معارف امروز بتأسی نظریات عالیه وتوجه مبارك اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه که نسبت بعرفان مبذول میدارند یك آن اولتر آرزو دارد تاعموم اولاد وطن از فیض علم ومعرفت بی بهره نمانده تعلیم وتربیهٔ صحیح کسب نمایند وبیسوادی یکسر ازین خطهٔ پاك محو گردد اما وسائل این پیشرفت بدون معلمین لایق فراهم نمیشود شما بایك عزم قوی ذوق سرشار وعشق مسلك میتوانید که رضای پادشاه جوان محبوب خود را که نیات پاك ومقاصد بلند به معارف وطن دارند حاصل نمائید .

درخاتمه شمارا بخدای کریم می سپرم من آنچه که امروز بشما گفتم فراموش نکنید وپیوسته بآن عمل نمائید تامصدر خدمات خوبی بمعارف وطن خود گردیده بتوانید .

* * *

درپایان نطق جلالتمآب وزیر صاحب معارف دونفر از فارغ التحصیلان کورس دارالمعلمین مستعجل یکی بزبان پښتو ودیگری بلسان فارسی درجواب نصایح مشفقانهٔ جلالتمآب وزیر صاحب معروضاتی ایراد داشتند که سواد آن در ذیل بنظر خوانندگان محترم میرسد :

وقتا که تصدیق نامهٔ باقی فارغ التحصیلان کورس مذکور از طرف ع ص عبدالاحمد خان معین دوم وزارت معارف توزیع گردید عالیقدر موصوف راجع باینکه چگونه باید درپی تحصیل بوده درمعلومات خود بیفزایند وتنها بگرفتن تصدیق نامه اکتفا ننمایند وتصور نکنند که تعلیمات شان تمام شد بیانات مفصلی دادند .

درینوقت چند نفر از فارغ التحصیلان کورس ترانهٔ بزبان پشتو بآواز دلنوازی سرودند که از آن احساسات وطندوستی وعرفان خواهی ایشان نشأت میکرد خلاصه با سرور وجوش وخروش فوق العاده این روز توزیع تصدیق نامهٔ کورس دارالمعلمین مستعجله بپایان رسید .

طلبهٔ این کورس که از تمام ولایات وحکومتی های اعلی اند مصارف سفریهٔ خود را گرفته و بعد دو سه روز مع الخیر عازم جای و مسکن

فارغ التحصیلان کورس دار المعلمین مستعجله

فارغ التحصیلان دورهٔ اول کورس دار المعلمین از ولایت کابل

فارغ التحصیلان دورهٔ اول کورس دار المعلمین مستعجله از ولایت قندهار
وحکومت اعلای فراه

خود شده بوظیفهٔ خود مشغول میشوند .

سواد معروضهٔ فارغ التحصیلان

عالیقدر جلالتمآب سردار نامدار وزیر صاحب معارف وحضرات محترم !

بدیهی است که اساس ترقی و تمدن یك ملت و مملکت چه از نقطهٔ نظر اقتصادی و چه از نقطهٔ نظر عرفانی منوط و مربوط معارف بوده بدون این امکان ترقی و تعالی را نداشته و نمیتواند . به هیچ وسیله سعادت را نصیب گردد و همچنین ملتی که درین عصر میخواهد بدون معارف شاهراه حیات را به پیماید در حقیقت شبهٔ کوریست که خواهی نخواهی از عدم بصارت از راه منحرف و به گودال عمیق سرازیر میشود در دنیای امروز هیچ قوم و ملتی یافت نمیشود که پی به اهمیت علم نبرده از مزایای آن انکار کند . امروز مثالهای روشن در نظر داریم که هر مملکت که در معارف خود پیشرفت کرده بر ملت بیعلم غالب آمده .

فی الواقع فرمایشات و نصائح قیمت دار جلالتمآب معظم را گوش زد خود ساخته تازنده ایم فراموش نخواهیم کرد و از آن پیوسته تأسی و پیروی خواهیم نمود .

ثابت است که جهل باعلم تاب مقاومت نداشته و همیشه غلبهٔ علم بر نادانی مسلم و قابل تصدیق است بناءً نمیتوانیم آن مملکت را که بال همای سعادت معارف بر سرش سایه افگن نباشد مملکت با روح وزنده بنامیم . امروز که ما از توجهات تاجدار و نابغهٔ افغان اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه و عالیقدر جلالتمآب سردار نامدار وزیر صاحب معارف و به کوشش های حضرات معلمین فاضل دانشمند بتاریخ ۸ دلو فارغ التحصیل شده مستعد خدمتیم بسهم خود از معارف پروری و غمخواری های اعلیحضرت همایونی ووالاحضرات اعمام افخم شان و خدمات قابل التقدیر وزیر جلیل القدر معارف که توسیع معارف را به اساس های خیلی صحیح طرح و بنیاد نموده اند اظهار تشکر نموده تبریکات صمیمی خود را بحضور هر یك از اعضای انجمن معارف و هم سلکان عزیزم تقدیم نموده از خدای متعال و قادر توانا مسلئت مینمائیم تاهریك مارا قوهٔ برای ایفای وظیفه اعطاء فرماید. تا بتوانیم خدماتیکه لازم است در راه معارف و وطن عزیز خویش بنمائیم .

در خاتمه بر روح پاك شهریار محصل استقلال و یگانه مؤسس معارف و نجات بخشای ملت افغان اعلیحضرت غازی محمدنادر شاه شهید سعید جنت مکان رحمت الله علیه که ترقیات مادی و معنوی ما ملت عمو ما مرهون فداکاریهای آن مربی نامدار ونامی افغان میباشد دعای مغفرت می فرستیم .

زنده باد پادشاه منور معارف پرور ما اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه و پاینده باد دولت علیهٔ افغانستان !

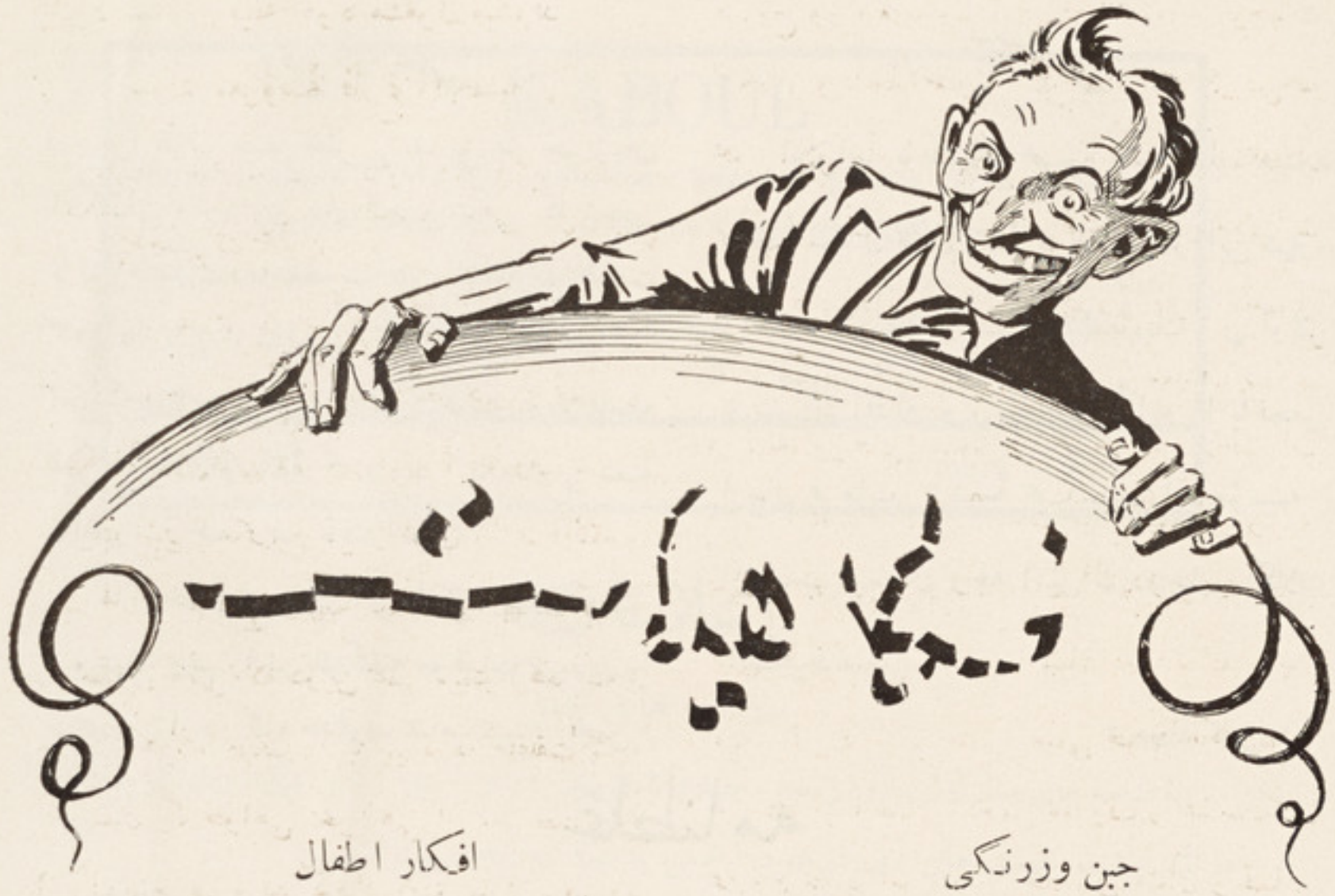

جبن وزرنگی

زن - من صدای دزدها را میشنوم . . . آیا تو بیدار هستی؟ . . .
شوهر - نه من غرق خوابم

افکار اطفال

(یك دختر ویك پسر درباغ عمومی باهم آشنا میشوند)
دختر - برادر خورد داری ؟
پسر - نی .
دختر- خواهر خورد داری؟
پسر - نی .
دختر - خی توکی را میزنی ؟

عقل طفل

فرزند ! اگر در راه یك آدم را ببینی که از افتیدن سنگ پایش مجروح شده لنگان لنگان میرود چه خواهی کرد !

معلم صاحب ! تقلیدش را میگیرم .

ترفیع در انجمن

ع ، یقوب حسن خان سابق مترجم زبان انگلیسی وارد وی دارالتحریر شاهی که شخص لائق و فاضل بوده، مخصوصاً در رشتهٔ تاریخ تتبعات کافی دارند و از سالها با انجمن همکاری کرده اند ، اخیراً بعضویت انجمن عز تقرر حاصل و بلا فاصله نظر به لیاقت وسابقهٔ که دارند ، به معاونی شعبهٔ تالیف و ترجمه ترفیع یافته اند .

ما از خداوند برای این همکار فاضل خویش این عهدهٔ مهم را تبریك گفته موفقیات مزیدی را برای شان از درگاه خداوند تمنا میکنیم « انجمن »

آگاهی

احتراماً با طلاع عموم رسانیده میشود که سال هشتم مجلهٔ کابل سر از این شماره آغاز یافته علاقه مندان ، لطفاً یك آن اولتر باشتراك اقدام و رسیدات خزانه را با نجمن ارسال فرمایند تا شعبهٔ محاسبات این مؤسسه ، از سبب نرسیدن وجه اشتراك دوچار مشکلات نگردد .

« مجلهٔ کابل »

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
٥	٢	٢٠	خو شبختانه ما	خوشبختانه گذشتگان ما
١٠	١	٥	« برلیتر »	« برلیتز »
١٧	٢	١٥	دیده	دیده می شود
٢٣	١	١١	دمحاوری	دطبقاتی محاوری
٢٨	»	١	حضرت علی په اصحابو	حضرت علی او حضرت حسان
٢٩	»	١٧	Aictsrite	Autorité
٣١	»	١٩	شکلرا بآن نقل داد	شکل نقل را بآ نداد
٣٣	٢	٢٢	ترویج	ترویج
٣٧	٢	٦	لور هوی	لو هوری
٣٩	١	١٧	هدهانی (هدهاتی)	هدهانی
٤٠	٢	٩	بیوق	بوق
٤١	١	١٣	فرع	فرع
٤٢	١	٦	نبوده	نموده
»	٢	١١	بلی	یکی
»	یاورقی	١	جواهر	جوهر
٤٤	٢	٢١	بقهقه	بقهقهه
٤٧	»	١	کوی	نه کوی
٤٨	»	١٤	کشی	کشوی
٥٠	١	٣	رز	زر
٦٣	٢	٥	لامی لی	لالی می
٦٨	١	٢	بقارن	مقارن

درصفحه ٢٥ در ذیل عکس محبس دهمزنگ سهواً منظرهٔ عمومی گمرك مرکزی نوشته شده

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afg.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 s.

No. 85 — 21 mars 1938

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول و دوم وسوم وچهارم کابل وغیره آثار انجمن را ذواتیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آتی ازخود انجمن بدست آورده می توانند .

۱	سالنامه سال اول	سنه ۱۳۱۱	در کابل ۷	افغانی	در ولایات ۸	افغانی در خارج سه کلدار
۲	« « دوم	سنه ۱۳۱۲	« ۱۲	«	« ۱٤	« ده شلنگ
۳	« « سوم	سنه ۱۳۱۳	« ۱۱	«	« ۱۳	« «
٤	« « چهارم	سنه ۱۳۱٤	« ۱۲	«	« ۱۳	« «
٥	« « پنجم	« ۱۳۱٥	« ۸	«	« ۹	« «

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول ودوم وسوم مجلهٔ کابل فی جلد درکابل ۱٤ افغانی ، درولایات ۱٦ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ، در و لایات ۱۸ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	الفاروق	در کابل		۸	افغانی
۲ -	منتخاب بوستان	«	«	۲	« ۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	«	«	۳	« ۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	«	«	۳	«
٥ -	شعرالعجم	«	«	۲	«
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	«	«	۱	« ٥۰ پول
۷ -	صنعت باختر (بفارسی و فرانسه)	«	«	۱	«

مژده بشائقین ادبیات

شمارهٔ آینده مجلهٔ کابل باستقبال بهار ترتیب داده میشود - ادبای محترم و ذوقمندان شعر و شاعری محترماً دعوت میشوند تا اشعار منظوم و منثوری را که باین تقریب بسرایند و منتخبات نفیسه را که درین موضوع فراهم آورده باشند، یک آن اولتر بشعبهٔ نشریات انجمن ارسال فرمایند.